تفسير سوره قدر

 بسم الله الرحمن الرحيم

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

انّا انزلناه في ليله القدر و ما أدريك ما ليله القدليله القدر خير من ألف شهر تنزّل الملائكه و الرّوح فيها باذن ربّهم من كلّ أمر سلام هي حتّي مطلع الفجر

ترجمه: ما قرآن را در شب قدر نازل كرديم. و نميداني كه چيست شب قدر. شب قدر از هزار ماه زندگي بدون شب قدر بهتر است. در آن شب فرشتگان همراه روح ايمان بأمر خدا نازل ميشوند. آنشب تا طلوع صبح براي شما سلامت خواهد بود.

چهارمين تفسير خود را در تفسير و تأويل سورة قدر همراه با مباني اجتهاد شيعه و رساله اجتهادي قيامت در اختيار اهل دانش و بينش ميگذارم.

كتابي كه آنرا مطالعه ميكنيد از بهترين كتابهاي علمي و ادبي در تفسير قضا و قدر و كيفيت سرنوشت انسان مي‌باشد كه شما را به معاني دقيق و علمي اين سوره آشنا ميكند.

مندرجات آنرا با دقت مطالعه كنيد بخصوص در دو قسمت آخر آن اظهار نظر فرمائيد.

خواهشمند است پيش از طرح ايرادات در محافل علمي با نويسنده مكاتبه كنيد.

اظهارنظرهاي بجاي شما با اظهار تشكر مورد قبول بوده و با اجازه شما در چاپهاي بعد طبع و نشر خواهد شد.

**شأن نزول**

حضرت رسول اكرم صلي الله عليه و آله به حوادث و فتنه‌هائي كه بعد از ايشان در ميان مسلمان‌ها پيدا مي‌شود آشنائي كامل داشتند و مي‌دانستند كه در اين فتنه‌ها مسلمان‌ها گمراه مي‌شوند براي كفار و منافقين ميدان فعاليت گسترش پيدا مي‌كند و به همان ميزان اولياء خدا و دانشمندان عاليقدر اسلام از نظر فعاليت در راه خدا و ترويج دين در مضيقه قرار مي‌گيرند، فكر مي‌كردند كه شايد كار فتنه و فساد بجائي بكشد كه راه حق تاريك شود و در نتيجه كساني كه در جستجوي حق هستند وسيله‌اي براي هدايت پيدا نكنند گمراه شوند و در حال گمراهي از دار دنيا بروند و مخصوصاً اين فكر زماني تقويت پيدا كرد كه ايشان در عالم خواب مشاهده فرمودند ميمون‌ها در مسجد او اجتماع كرده‌اند از پله‌هاي منبرش بالا و پائين مي‌روند و با منبر و محراب بازي ميكنند صبح آن شب كه چنين خوابي ديده بودند خيلي غمگين و محزون بنظر مي‌رسيدند، فرشتة‌ وحي جبرئيل بر آن حضرت نازل شد و گزارش داد كه بعد از او فتنه‌ها در دين اسلام پيدا مي‌شود و مخصوصاً 12 نفر از بني‌اميه كه از دشمنان درجه يك دين اسلام و پيغمبر اسلام هستند زمام سلطنت و خلافت را بدست مي‌گيرند و مدتي حدود هزار ماه بر مسلمانها حكومت مي‌كنند و در حكومت خودشان بزرگترين جنايت‌ها را مرتكب مي‌شوند از آن جمله فاجعة بزرگ كربلا را بوجود مي‌آورند.

براي تسليت و آرامش فكر آن حضرت از آن پيش‌بيني‌ها سورة شريفة قدر نازل شد. خداوند در اين سوره بشارت داد كه اولاً سازمان دين و وحي بعد از او تا روز قيامت باقي خواهد ماند و ثانياً توسعه‌اي براي هدايت افكار اهل ايمان بوجود خواهد آمد كه اگر آنها توفيقي پيدا كنند و در هزار ماه عمر طبيعي خود شب قدري درك كنند و در آن شب حالي پيدا نموده با خداوند متعال ارتباطي پيدا كنند آن يك شب قدر آن‌ها را چنان روشن خواهد كرد كه قدرت پيدا كنند در تاريكي‌هاي دولت بني‌اميه و امثال آنها هدايت شوند و جهل و ناداني خود را برطرف سازند.

پس شأن نزول سورة شريفه در زماني بوده است كه يك چنين افكاري در آن حضرت بوجود آمده و مخصوصاً چنان خوابي را دربارة بني‌اميه ديده‌اند. خداوند متعال در آية (60) سوره (اسراء) در مورد همان خواب مي‌فرمايند كه ما در عالم خواب (با نمايش ميمون‌ها و بازي با منبر) حوادث آينده را در نظرت مجسم كرديم و آن حادثه را ماية آزمايش براي مردم و مخصوصاً براي شجرة ملعونه يعني بني اميه قرار داديم و ما هرچه بني‌اميه را بوسيلة قرآن از عواقب كفر و جنايت ترسانديم اين راهنمائي‌ها براي آن‌ها سودي نبخشيد جز اينكه به طغيان بزرگي منجر شد و آن طغيان بزرگ فاجعة كربلا و شهادت امام حسين عليه السلام است.

در توضيح شأن نزول اين سوره مي‌گوئيم كه بزرگترين هدف پيغمبران و مخصوصاً بزرگترين هدف پيغمبر اسلام همين است كه راه هدايت بروي مردم باز و روشن باشد تا كسانيكه طالب حق و هدايت هستند وسيله‌اي در اختيار خود داشته باشند كه هدايت و تربيت شوند اگر آثار پيغمبران و كتابهاي آسماني درروي زمين نباشد و راههاي حق مانند راههاي باطل صاف و روشن نگردد كساني كه طالب هدايت هستند وسيله‌اي براي هدايت شدن در اختيار ندارند در نتيجه گمراه مي‌مانند با اين كه در اين گمراهي تقصيري ندارند و بر آنها اتمام حجت نشده است لذا هميشه بر خدا و اولياء خدا واجب و لازم است كه وسائل هدايت را در اختيار مردم بگذارند و راه بسوي خدا را آن چنان روشن سازند كه هركس طالب حق باشد بدون كوچكترين زحمتي هدايت شود در اينجا پيغمبر اسلام كه شاهد فعاليت منافقين براي غصب خلافت بودند مي‌دانستند كه ترويج قرآن با مذاق كفار و منافقين سازگار نيست زيرا قرآن با راهنمائي خود همه جا منافقين و كفار را تعقيب ميكند و راه فعاليت و اضلال مردم را بر آن‌ها مي‌بندد. در نتيجه آن حضرت مي‌دانستند كه آنها با كوشش خود چراغ دين را خاموش خواهند كرد و آثار پيغمبران را از ميان خواهند برد.

در اين سوره خداوند متعال پيغمبر را متوجه كرد كه منافقين و كفار در فعاليت خود همينقدر آزادند كه خود را به هلاكت و بدبختي بكشانند و آنگاه كه فعاليت آنها به جائي برسد كه بتوانند آثار دين و هدايت را از بين ببرند به بن بست خواهند رسيد و در نتيجه هلاك خواهند شد.

 **دليل نامگذاري سوره به كلمة قدر:**

 اين را مي‌دانيم كه هر سوره‌اي از سوره‌هاي قرآن بنام مخصوصي نامگذاري شده مانند سورة حمد، سورة بقره، سورة ياسين و غيره ولي براي تعيين اين نامها و نامگذاري سوره‌هاي قرآن به آنها آيه‌اي در قرآن نازل نشده و مي‌شود گفت كه دستوري هم از آسمان براي تعيين نام سوره‌هاي قرآن نرسيده بلكه اين اسم ها به تعيين شخص پيغمبر و يا مسلمانهاي معاصر آن حضرت بوده است. براي توضيح بيشتر مي‌گوئيم كه چه كسي كتاب آسماني را به نام قرآن و يا فرقان نامگذاري كرده؟ و چه كسي نام سورة حمد را به كلمة حمد و ام‌الكتاب نامگذاري نموده؟ آيا در آيات قرآن دستوري رسيده است كه كتاب آسماني را بنام قران بنامند يا اينكه خود پيغمبر چنين اسمي براي كتاب خود تعيين فرموده‌اند. در اينجا مي‌بينيم كه نام قرآن و فرقان همراه آيات قرآن از آسمان نازل شده است آنجا كه خدا مي‌فرمايد وُ اَنًزَلْنا اِلَيًكُ الْقُرآنُ و يا اينكه مي‌فرمايد تَبارُكُ الّذي نَزِّلَ الفُرقانُ و امثال آن بدليل همين آيات و نظاير آن مي‌بينيم كه نام قرآن و فرقان همراه آيات از آسمان نازل شده پس خداوند كتاب خودش را به كلمة قرآن و فرقان نامگذاري كرده است همينطور براي سورة حمد نام مخصوصي همراه آيات قرآن نازل شده در آنجا كه خدا مي‌فرمايد:

وُ لَقَدً آتَيًناكُ سُبًعاً مِنُ المُثاني وُ القُرآن العُظيمُ يعني ما براي تو سبع مثاني و قرآن را نازل كرديم. حضرت رسول اكرم فرمودند كه سبع مثاني سورة حمد است كه خداوند آنرا معادل قرآن قرار داده و نامش را همراه نام قرآن ذكر كرده است پس در اينجا مي‌بينيم كه سورة حمد هم از جانب خدا و به دستور او نامگذاري شده است ولي آيا براي سوره‌هاي ديگر قرآن چنين نامهائي همراه قرآن نازل شده و يا اين كه به تعيين شخص پيغمبر بوده است مي‌بينيم كه براي بقية سوره‌هاي قرآن درخود قرآن اسمي معين نشده از اين راه كشف مي‌كنيم كه پيغمبر خودش چنين اسمهائي براي سوره‌ها معين كرده‌اند.

دليل نام‌گذاري سوره‌هاي قرآن به نامهاي مخصوص چند چيز است.

اول: گاهي يك چنين اسمي در متن سوره ذكر شده بدون اين كه جنبة نامگذاري داشته باشد مانند سورة حمد كه مي‌بينيم كلمة حمد در ابتداي آية اول گفته شده و به همين مناسبت نام آن سوره را سورة حمد گذاشته‌اند.

دوم: گاهي اين نامگذاري مربوط به داستاني است كه در اطراف همان نام در متن سوره ذكر شده بطوري كه آن داستان نسبت به ساير آيات و حكايات سوره شاهكاري بشمار مي‌رود مانند نامگذاري سورة بقره و سورة نمل به اين دو كلمه زيرا داستان گاو بني‌اسرائيل در اين سوره مورد توجه قرار گرفته همينطور داستان مورچه و گفتگوي او با سليمان بن داوود.

سورة نمل يادآوري مي‌كند كه دو حيوان با سليمان سخن گفته‌اند يكي از آنها مرغ هدهد و ديگري مورچه ليكن سخنان مورچه از گفتگوي هدهد بيشتر نظر خواننده را به خود جلب مي‌كند لذا سوره را هم به نام نمل نامگذاري كرده‌اند.

سوم: گاهي نامگذاري يك سوره به خاطر اين است كه تمام آن سوره و يا قسمت مهم آن در شرح زندگي يك انساني نازل شده و بنام همان انسان هم نام‌گذاري شده مانند سورة يوسف و سورة مريم و امثال آن.

چهارم: گاهي نامگذاري سوره مربوط به قسمتي از مطالب همان سوره است كه بيشتر از ساير مطالب

جلب توجه مي‌كند مانند سورة قيامت كه خدا مي‌فرمايد لااُقسِمْ بِيُوًمِ القِيامهِ و بعد از آن داستان قيامت را شرح مي‌دهد.

سورة مورد بحث ما به اين دليل به كلمة قدر نامگذاري شده كه آياتش مربوط به شبهاي قدرو بيان مقدرات انسان مي‌باشد و كلمة قدر در اولين آية اين سوره ذكر شده است.

**نتيجة بحث اينكه در قرآن فقط و فقط نام قرآن و نام سورة حمد همراه آيات از آسمان نازل شده و خداوند خودش قرآن و سورة حمد را نامگذاري فرموده، ليكن ساير نامها براي سوره‌هاي قرآن به تعيين شخص پيغمبرو شايد هم به تعيين مسلمانهاي صدر اسلام بوده است و اين هم برهاني است بر اينكه سورة حمد در قرآن به اندازة تمام قرآن مورد توجه خداوند متعال مي‌باشد.**

**معناي نزول قرآن و كيفيت نزول:**

كلمة نَزَلَ يُنْزِلُ از باب ضَرُبُ يُضرِبْ به معناي فرود آمدن شيئي از يك مكان و يا مقام عالي در مكاني فروتر از آن مي‌باشد و اين كلمه در ثلاثي مجرد لازم است و بوسيلة باب إفعال و تَفعيل و حروف جر متعدي مي‌شود نزول و انزال گاهي به معناي فرود آمدن شيئي از آسمان به طرف زمين است مانند نزول باران و نزول سنگهاي آسماني و چيزهاي ديگر و گاهي به معناي فرود آمدن علم ودانش از جانب خدا و بمعناي نزول روح و فرشتگان مي‌باشد و گاهي هم كلمة نزول به معناي تكامل و تحول شيئي است به يك حال بهتر و عالي‌تر و اين كلمات نزول در باب‌هاي مختلف همراه حروف مختلف لطائف مخصوصي پيدا مي‌كند كه هركدام از آن لطائف مربوط به كيفيت نزول شيئي يا شخص از آسمان بسوي زمين است.

نزول بمعناي نزول باران روشن و معلوم است خداوند ميفرمايد هْوُ الَّذي يْنَزِّلُ الغَيًثَ مِنُ الّسماء و جاي ديگر ميفرمايد انزل مِنُ السّماءِ ماءً فَسالَتْ اَوًدِيُه بِقَدُرِها از آسمان آب نازل ميكند و رودخانه‌ها هر كدام باندازة ظرفيت خود از آن آبها پر ميشود.

و اما نزول بمعناي تكامل مانند نزول حبوبات و ميوه‌جات و ساير روزي‌ها خداوند مي‌فرمايد اَنْزَلَ مِنُ الثَمُراتِ رِزْقاً

لَكُم و مي‌فرمايد وُ فِي‌الّسُماءِ رِزْقَكُمً وُ ما تُوًعُدْوًنُ جاي ديگر ميفرمايد وُ اَنزَلْنا الْحُديدُ فِيه بُأسّ شَديدّ.

اما نزول به معناي نزول علم خداوند مي‌فرمايد وُ نَزّلْنا عُلَيكُ الْكِتابُ تِبياناً لِكُلّ شَيءٌ.

در معناي كلمة نزول سه حقيقت مورد توجه است و بدون اين سه امر معناي نزول تحقق پيدا نمي‌كند بلكه در آنجا كلمات مانند هبوط و سقوط و امثال آن بكار مي‌رود.

اول: منزل و نازل كننده. كلمة نزل در جائي استعمال مي شود كه از جهت نزول آن نازل‌كننده‌اي عالم و حكيم وجود داشته باشد كه آن چه را نازل مي‌كند بر مبناي اراده و مشيت باشد چيزي كه خود بخود از آسمان به زمين پرت شود (مانند سنگ هاي آسماني) قابل تطبيق با معناي نزول نيست.

دوم: منزل اليه يعني مركز نزول و يا محل فرود آمدن شيئي در محل نزول هم بايستي كسي قرار بگيرد كه صاحب شعور و اراده باشد تا آن چه را كه بسود او نازل مي‌شود درك نموده و حقيقت آن را بفهمد در واقع آن چه نازل مي شود به سود مُنزِلٌ اِلَيًه مانند تحفه و هديه است كه اگر در جهت نزول انسان صاحب اراده و مشيتي نباشد نزول هم لغو و عبث مي شود.

سوم: شيئي نازل شده بايستي داراي ارزش و قيمت باشد تا در جهت نزول تحول و تكاملي بوجود آورد و قيمت آن را بالا ببرد كلمة نزول در چيزهاي پست و بي‌ارزش بكار نمي‌رود و براي تحقق معاني نزول همه‌جا بايستي در جهت نزول و مركز نزول و شبئي نازل شده دقت و مراقبت كرد تا معلوم شود كه

نزول شيئي با كدام يك از معاني گذشته قابل انطباق است.

براي ظهور معناي نزول به معناي تكامل و به معناي نزول علم لازم است كه معناي دو جهت نزول يعني زمين و آسمان شناخته شود. **از مواردي كه كلمة نزول به معناي نزول علم و تكامل استعمال ميشود اينطور كشف مي‌شود كه آسمان به دو معنا و زمين هم داراي دو معنا مي‌باشد.**

يك: آسمان به معناي جهت بالاي سر انسان كه در مقابل آن زمين قرار مي‌گيرد.

دو: آسمان به معناي جهت نزول و پيدايش علم و در مقابل آن زمين به معناي مركز و نزول علم و دانش مي‌باشد، معاني آسمان به معناي روي سر و زمين به معناي زير پاي انسان واضح و معلوم است از اين آسمان همه وقت برف و باران نازل مي‌شود و گاهي هم ممكن است صاعقه آسماني و سنگهاي آسماني نازل گردد كه در نزول آنها مشيت خدا بكار رفته باشد تا اينكه افراد و اشيائي را به عذاب خود معذب گرداند چنانكه در آية نزول تگرگ خدا مي‌فرمايد وُ يْنَزِّلُ مِنُ السّماء مِنً جِبالٍ فِيها مِنً بُرُدٍ يعني از كوههاي سرد آسماني تگرگ نازل مي‌كند و با آن هركه را بخواهد مبتلا نموده كيفر مي‌دهد.

براي پيدا كردن معاني مختلف آسمان و زمين بهترين راه و بهترين وسيله مطالعة در آيات قرآن و آيات طبيعت است چه اينكه اين عالم طبيعت صنعتي است بدست خداوند تبارك و تعالي كه دائم به اراده و مشيت خود در آن تصرف مي‌كند و آنرا بهر شكلي كه بخواهد در مي‌آورد، آيات قرآن هم فهرستي در شرح و بيان آيات طبيعت است يعني آنچنانكه خداوند عالم را ساخته و تحولاتي در آن بوجود آورده در كتاب خود صنعت عالم و تحولات آنرا تشريح مي‌كند.

آنچه مسلم است همين است كه موجودات عالم بصورت اشياء و اشخاصي هستند كه از جاي معيني سرچشمه گرفته و در سطح عالم ظاهر شده‌اند مخلوقات جهان مانند خشت‌هاي مهندسي شده و به قالب خورده مي‌باشند كه در ابتدا و پيش از آنكه مهندسي شوند و به قالب طبيعت زده شوند بصورت و حالتي غير از صورت و حالت دوم بوده‌اند.

ما مشاهده مي‌كنيم قطرات باران يا برف و تگرگ از روي سر ما به طرف زمين ريزش دارد و در نتيجه نهرها و جوي‌ها به جريان مي‌افتد نمي‌توانيم بگوئيم در همين جا كه باران مي‌بارد يا به صورت برف و تگرگ نازل مي‌شود قطرات و برفها ساخته شده يعني در همان جا كه قطرات باران بوجود مي‌آيد مبدأ پيدايش برف و باران وجود ندارد بلكه مبدأ اين همه آبها جاي ديگر است كه ما آنرا دريا و اقيانوس نامگذاري مي‌كنيم همانطور كه آبها از اقيانوس بصورت بخار حركت كرده بعد از آن به صورت برف و باران نازل مي‌شود و در آخر به صورت علفها و ميوه‌جات جلوه مي‌كند موجودات و مخلوقات عالم نيز به همين شكل از ابتدائي شروع شده در مسير خود تحولات زيادي ديده‌اند تا به صورت اين همه موجودات مختلف درآمده‌اند.

پس بطور كلي بايد بگوئيم هرچيز كه در انتها قرار گرفته از ابتدائي بوجود آمده و اگر موجودات عالم مبدئي نمي‌داشتند منتهي هم براي آنها قابل پيدايش نبود از اين جهت است كه در لسان حكمت و فلسفه اصل اول عالم را مُبًدءُ الْمُباديِ وُ عِلّتُ الْعِلَلْ و اصل اول و عقل اول معرفي مي‌كند. از كجا يك چنين افكاري بوجود آمده و چطور براي موجودات عالم مبدئي در عالم غيب پيدا كرده‌اند؟ از همين جا كه مشاهده مي‌كنند موجودات عالم اشياء مهندسي شده و به قالب خورده هستند! يعني همه چيز طبق هندسة خدا و قالب طبيعت ساخته شده و هيچ صنعتي بدون مبادي و مصالح اوليه قابل ظهور نيست مبادي و مصالح موجودات عالم طبيعت را مبدء مي‌گويند و آنچه از آن مبادي و مصالح بوجود آمده و در عالم طبيعت شكل گرفته و بنام مخصوصي خوانده شده منتهي مي‌نامند، مثلاً مي‌گوئيم دربا مبدأ پيدايش برف و باران و ميوه‌جات و سبزي‌جات منتها است براي آنچه از دريا بوجود آمده. در اين جا ما مي‌توانيم مبدء قطرات باران را بنام آسمان و منتهاي تحول آن قطرات را بنام زمين بشناسيم.

تا اين جا معلوم شد كه يكي از معاني آسمان و زمين مبدء و منتهاي اشياء است كه خداوند وقتي موجودي را مانند انسان و حيوان و روزي ها طبق اراده و صنعت خودش از مبدءحركت داده و آن را در مسير تحول و تكامل قرار داده پس از آن در منتهاي تكامل بصورتي كه قابل استفاده باشد قرار مي دهد از يك چنين ساختي تعبير به نزول و انزال مي كند ‍‍‍پس آن جا كه مي فرمايدوَ اَنْزَلْنا اَلحَديدَ(آهن را نازل كرديم )و يا مي فرمايد اَنْزَلْنا مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَكُمْ(ميوه ها را نازل تا روزي شما باشد ) معناي نزول و انزال در اين آيات حركت و تكامل اشياء است از مبدء بسوي منتها مواد اولية عالم را در طبيعت به صورت آهن مي سازد همين طور آب و خاك را به صورت ميوه ها در اختيارشان قرار مي دهد.

يكي ديگر از معاني آسمان و زمين جهت نزول علم و دانش و مركز نزول آن مي باشد !يكي از نعمتهائي را كه انسان دائماً از آن برخوردار مي شود و خداوند متعال او را از ابتداي كودكي تا آخر پيري بهره مند مي سازد نعمت علم و دانش است زندگي انسان از نطفه و جنين شروع مي شود و در طول مدت عمر عضلات و استخوان هاي آن استحكام پيدا مي كند و در اينجا انسان مي تواند طبق يك حساب دقيق اضافات مادي و معنوي وجود خود را برر سي كند و درست بفهمد كه در هر شبانه روز مشمول چه مواهب و فيوضاتي از جانب خداوند متعال مي شود چشم و گوش هر روز شنوا تر و بينا تر مي شوداعصاب انسان هر روز استعداد بيشتر و بهتري پيدا مي كند انسان به موازات اضافات مادي وجود خودش از اضافات و افاضات معنوي هم برخوردار است همان طور كه در جهت مادين رو به كمال مي رود در جهت معنويت هم ازنظر پيدايش علم و دانش كمال پيدا مي كند ، منظور از اضافات معنوي در اين بحث پيدايش فهم و استعدادي است كه بر اساس آن انسان قدرت فهميدن الفاظ و عبارات را پيدا مي كند و مي تواند در مكتب انسان ها حاضر شده و از تعليمات آنها بهره مند شود.

ما مي بينيم كه اگر حيواني را هزاران سال به مكتب و مدرسه ببرند تكاملي از جهت فكري و علمي در آن حيوان بوجود نمي آيد زيرا آن حيوان مشمول تربيت الهي نشده تا بتواند از تربيت انسانها استفاده كند . علمي كه از جانب خدا در وجود انسان قرار مي گيرد دو قسمت است.

اول پيدايش استعداد و قدرت فهم.

دوم تذكرات بصورت الهام و وحي و مخاطبه بر مبناي همان فهم و استعدادي كه به ارادة خدا بوجود آمده است.

اولين كاري كه خداوند به قلم قدرت و صنعت خود روي وجود انسان انجام مي دهد اين است كه انسان را از نظر ساخت وسازندگي طوري خلق مي كند كه بتواند بفهمد و بداند و ممكن باشد كه در خط تعليم و تربيت به سوي كمال حركت كند انسان با موجودات ديگر از جهت خلقت و آفرينش فرق دارد حيوان ها و موجودات ديگر در آفرينش خود مجهز نشده اند به آنچه انسان مجهز شده همينطور كه از نظر صورت و تكميل عضلات با حيوانات فرق دارد و بهتر ساخته شده از نظر صنعت مغز وروح وقلب و نيروهاي داخلي و دستگاههاي گيرنده اي كه بتواند از آن نيرو ها استفاده كند با حيوانات ديگر فرق دارد .

علوم و دانشهائي كه با قدرت الهي در صفحة وجود انسان نگارش پيدا مي كند و ازآسمان توحيد در صفحة زمين وجود انسان قرار مي گيرد به چهار قسمت تقسيم كرد:

1-علم به صورت استعداد و قدرت فهم و دانش بر مبناي سازندگي وصنعت وجود انسان .

2-علم و دانش به طريق الهام و پيدايش خاطرات و تحولات فكري و مغزي .

3-علم ودانش بطريق وحي از راه مكالمه در عالم خواب و از طريق ارائة صورتهاييكه نشان دهندة حوادث آينده مي باشد يا گفتگو هائي كه بين انسان و اشباح خواب بوجود مي آيد از آن مكالمات در هاي علم و دانش بر روي انسان افتتاح مي گردد.

4-پيدايش علم و دانش از طريق مخاطبه و گفتگوي با خداوند تبارك و تعالي بدون واسطه.

قسمت اول كه علم استعدادي بر اساس سازندگي انسان باشد مربوط به تمام انسانهاي روي زمين است خداوند تبارك و تعالي انسان را در خلقت و آفرينش طوري ساخته و مجهز فرموده است كه ميتواند از طريق وديعه هاي وجود خود به تمام مراكز عالم ارتباط پيدا كند و از طريق كشف اسرار و حقايق وجود خود مي تواند تمام اسرار و حقايق عالم بزرگ را كشف كند . براي نمونه اگر وجود ما تركيبي از عناصر عالم طبيعت نباشد آب و هوا و مواد خاكي وجود نداشته باشد و به آنها مبتلا نباشيم نمي توانيم معناي آب و هوا را بدانيم و تشخيص دهيم حيواناتي كه در زندگي احتياجي به هوا ندارند نميتوانند حقيقت هوا را درك كنند و حيواناتي كه دائم در خشكي زندگي كنند و به آب آشاميدني احتياج نداشته باشند نميتوانند معني آب را بفهمند همينطور حيواناتي كه در خلقت خودبصورت يك بعدي آفريده شده اند مانند حشرات و مورچه نميتوانند دو بعد ديگر به نام عرض و ارتفاع را كشف كند .

مورچه يا كرمهاي زمين كه در يك بعد به نام خط حركت مي كنند بر اساس خلقت خود همچنانكه فاقد خط عرض و ارتفاع اند نمي توانند معناي عرض و ارتفاع را درك كنند آنها حيوانات يك بعدي هستند كه در يك بعد حركت مي كنند و مي شود گفت چهارپايان حيوانات دو بعدي هستند طول و ارتفاع آنها بعد ديگر به نام عرض را نمي توانند درك كنند و در نتيجه درك دو بعد اول هم براي آنها ممكن و ميسور نيست زيرا ابعاد ثلاثه در مقايسه با يكديگر كشف مي شوند و اگر مقايسه از بين برود هيچ كدام ازآنها قابل كشف نيست همينطور حيوانات دريا كه از زندگي در بيابان و صحرا محروم اند و با خاك و جمادات ديگر ارتباط ندارند نميتوانند معناي خاك و جمادات را كشف كنند در نتيجه از مايعات و خاصيت آب هم اطلاع ندارند با اينكه در آب زندگي مي كنند .

تنها موجودي كه از اضداد تركيب يافته و مي نوانند با اضداد عالم تماس پيدا كند و از اين تماس و ابتلا با اضداد و مقايسه آنها با يكديگر حقيقت هر كدام ازآنها را كشف كند همين انسان است ، انسان در واقع معجوني است از انواع طبايع عالم ، از هر ماده و طينتي كه خداوند حيوانات و گياهها و جمادات را بوجود آورده نمونه اي هم در خلقت انسان قرار داده تا از طريق داشتن آن نمونه حقيقت نوع مربوط به آن را كشف كند و از خاصيت آن با خبر گردد ، همينطور در عالم روحانيات و معنويات ، روحانيت و معنويت حقايق عالم غيب را مي گويند كه بنام روح و فرشته شناخته شده روح و فرشته موجودات لطيفي هستند كه هر كدام از آنها به لطافت ذاتي خود مي توانند مظهر علم و ديگري مظهر قدرت و آن ديگر مظهر سميعيت و بصيريت خداوند متعال باشد.

انسان همچنانكه از اسرار عالم طبع و طبييعت در اثر ابتلا به طبايع آگاهي پيدا مي كند

همينطور در اثر ارتباط به عالم روحانيت و معنويت و در اثر ابتلاء به خصايص وجودي فرشتگان ازآثار روح و. مجردات با خبر مي شود و مي تواند به نيرو و آثار وجودي ارواح و فرشتگان مجهز شده و در نتيجه مظهر اسماء و صفات خداوند باشد . پس از آنچه خداوند در عالم طبيعت و در عالم فرشتگان و ارواح آفريده نمونه اي هم در وجود انسا ن قرار داده كه انسان با داشتن اين نمونه ها آمادگي پيدا مي كند كه به خصايص طبيعت و خصايص وجودي روح و فرشته آگاهي حاصل نمايد .

تعليمات آينده بوسيلة خدا يا انسانها بر مبناي صنعت وجود انسان پيش مي رود انسان هر طبيعتي را كه مي خواهد با تعليم انسان ديگر يا با تعليم خدا و يا از طريق فكر خود بفهمد و بداند پيدايش يك چنين فهمي از راههاي نامبرده بر اساس وجود نمونة همان معلومات است كه قبلا در وجود او بكار رفته و تعبيه شده است . مثلا آنجا كه آموزگار مي خواهد از شيرينيها و تلخي ها و مزه هاي ديگر انسان را آگاه كند پيدايش آن آگاهي مربوط به اين است كه پيش از تعليم آموزگار نمونه هايي از شيريني و تلخي در وجود انسان قرار گرفته باشد و اگر انساني نمونه اي از شيريني و يا مزه هاي ديگر در وجود خود نيافته باشد آموزگار نمي تواند در بارة شيريني و تلخي با چنين انساني حرف بزند .

انسان بعد از تكميل صنعت وجود خود از چهار طريق مي تواند كسب معلومات كند معلوماتي كه از اين راه ها كسب مي كند تفصيلي براي مجملات وجود و طبيعت انسان است يعني ما هر چه درك كنيم مدركات ما شرح حقايق و نمونه هايي است كه در وجود ما ساخته شده روزي انسان به حد كمال مي رسد كه تمام حقايق وجود خود را بتواند به طور تفصيل درك نمايد در واقع وجود انسان يك كتاب زنده و ارزنده اي است كه در آن تمام حقايق عالم طبيعت نگاشته شده است .

راه اول راه تعليمات انساني است پدر و مادر و آموزگاران و دبيران و اساتيد بزرگ چه مي كنند و چه معلوماتي تعليم انسان ميدهند علوم و دانشهايي كه به وسيلةانسان به انسان ديگر آموخته مي شود يادآوري و تذكراتي از عالم طبيعت است مادر ها براي آنچه در اختيار كودكان مي گذارند نام و لغت مخصوصي وضع ميكنند كه با تذكر آن اسم ها ئ لغات معاني مربئط به آنها را به كودك خود يادآوري مي كنند همينطور آموزگار و اساتيد ديگر با تكرار لغات و الفاظ و معاني را به ياد شاگردان مي اندازند و اين تكرار لغات و اشارات باعث مي شود كه انسان به بسياري از اشياء محيط زندگي خود آشنايي پيدا كند .

آنچه بوسيلة انسانها تعليم داده مي شود تصوير و تذكراتي از حقايق است ، انسانها نمي توانند حقايق اشياء را به شاگردان خود بياموزند هر چند كه خود آنها حقايق را شناخته باشند مثلا انساني كه از طريق ذائقه به شيرينيها و تلخي ها آگاه شده است با تذكر لغات و الفاظ شيريني و تلخي نمي تواند معاني شيريني و تلخي را به شاگرد خود بيا موزد مگر اين كه شاگرد هم از طريق ذائقه به شيريني و تلخي آشنايي پيدا كند همانطوري كه نمي توانيم رنگ ها و شكل ها را به وسيلة الفاظ به شخص نا بينا حالي كنيم حقليق و معاني ديگر هم كه از طريق يكي از حواس پنجگانه براي انسان قابل ادراك است بوسيلة لغات و الفاظ قابل تعليم نيست بنا براين تذكرات و لغات آموزگاران به ميزاني علم و دانش در اختيار شاگرد مي گذارد كه شاگردان از طريق حواس پنجگانه به معاني آن لغات و الفلظ آشنايي پيدا كنند . لذا با عبارت عربي مي گويند(مَنْ فَقَدَ حِسَّاً فَقَدَ عِلْماً) هر كس يكي از حواس پنجگانه را رها كند قسمتي از علوم و حقايق را هم رها كرده است .

راه دوم راه اعمال فكر و حدوث پديده هاي فكري است!انسان آنجا كه تنها در صحرا و بيابان گردش مي كند يا در گوشةتنهايي شبها صفحة آسمان و منظرةستارگان را مورد مطالعه قرار ميدهد از طريق بكار بردن قواي فكري و مغزي خود مي تواند به درك بسياري از حقايق و معاني توفيق پيدا كند .

موجودات عالم مانند قطعات يدكي يك ماشين و اجزاءبدن يك انسان هستند كه هر كدام به تنهايي خاصيت و معناي مخصوصي دارند و از نظر ارتباط با يكديگر معناي ديگري پيدا مي كنند

و همة آنها با هم از نظر ارتباط به انسان و خالق جهان معاني سوم و چهارم پيدا مي كند.

مثلا انسان به آسمان نگاه مي كند كرةماه را در حركت ميبيند مي فهمد و مي داند كه آن جرم درخشان ماه آسمان است در مرحلةدوم ارتباط ماه را با زمين و خورشيد به دست مي آورد سير و حركت آن را كشف مي كند از طريق اين ارتباط تغييراتي كه در چهرة ماه بوجود مي آيد درك مي كند مثلا مي گويد :هلال ماه به دليل اين است كه در گوشه اي از افق در كرانةزمين قرار گرفته فقط يك قسمت كماني از جاي روشن خود را به زمين نشان مي دهد و آنگاه كه بدر كامل ميشود براي اين است كه در جهت مشرق زمين رو بروي خورشيد واقع شده وتمام قسمت روشن خود را در اختيار زمين قرار مي دهد اين ادراكات از طريق مقايسة ماه با خورشيد و زمين پيدا مي شود در اينجا علم ستاره شناسي از طريق مقارنة ماه با ستارگان معاني ديگري كشف مي كند كه در اختيار مردم مي گذارد .

در مرتبة سوم انسان متفكر ماه و خورشيد و زمين را به زندگي انسان مربوط مي سازد و از اين ارتباط معاني ديگري كشف مي كند مي گويد ماه براي اين خلق شده كه حساب سال و ماه و هفته و شبانه روز را براي انسان تعيين كند و اين كرةماه ساعت آسماني است كه با حركات منظم خود انسان را به حساب روز و ساعت و دقيقه و هفته آگاه ميكند و باز ممكن است انسان متفكر ماه و خورشيد و زمين و انسان را با ارادة خدا مقايسه و موازنه كند و از اين قياس حكمتهاي ديگر كشف كند ، همة اين معاني از ارتباط كرة ماه با ستارگان و زمين و انسان پيدا مي شود و اگر در فضاي كيهان بجز كرة ماه سياره اي نباشد براي مغز متفكر راهي براي درك و كشف معلومات نامبرده پيدا نمي شود در اين حال كه انسان به اجزاء و اعضاءعالم چشم مي دوزد درهاي بسياري از علم و حكمت عالم بروي او باز مي شود و در همين حال پديده هاي فكري به وجود مي آيد كه نام آن را الهامات گذاشته اند .

بنا بر اين الهامات مخصوص انسان هاي متفكر است و راهي است براي تمام افراد و اشخاصي كه مي خواهند از اين راه به حقايق پي ببرند و از طريق الفاظ معاني آن را درك كنند ، پديده هاي فكري كه همان الهامات باشد به عدةمخصوصي ارتباط ندارد و هر كس خواه مؤمن خواه كافر مي تواند در طريق تفكر پديده هاي فكري داشته باشد و از الهامات استفاده كند .

در اين كه آيا پديده هاي فكري طبيعي و اثر فعاليت فكر انسان است و يا اينكه اين پديده ها عنايتي در مسير آمادگي فكر است بحثي است جالب و قابل توجه .

انسان متفكر خود را در اقيانوس جهان غوطه ور مي كند و براي بدست آوردن جواهرات و مرواريد ها و يا صيد حيوانات دريايي فعاليت مي كند ، انسان متفكر در اين حال مانندغواص و در يا نورد است فضاي بي كران عالم آفرينش براي متفكر مانند اقيانوس و دريا مي باشد شعاع فكر انسان وسيله اي است براي دريانوردي و غواصي و هم اين كه وسيله اي است براي صيد ماهي ها و جذب جواهرات دريا .

در اين حال كه انسان در اقيانوس جهان توسن فكر خود را مي دواند و به شناوري مشغول مي شود آيا انسان در اثر تفكر به حقايق معاني و جواهر علم برخود مي كند و آن را صيد مي نمايد و يا اين كه يك عامل خارجي آن حقايق و معاني را در اختيار فكر انسان و در محاذات نيروي عقل قرار مي دهد آيا غواص و دريانورد خود را به ماهي ها مي رسانند و يا عاملي در اعماق دريا ماهي ها را در اختيار غواص قرار مي دهد؟ اگر بگوئيم كه به دنبالة مطالعه و فكر درك معاني هم طبيعي و قهري است در اينجا به نيروئي خارج از اعمال فكر احتياج نداريم هر كس فكر كند مي تواند حقايق معاني را درك كند معاني در برابر شعاع فكر مانند مناظر طبيعت است در برابر بينندگان همانطور كه هر كس نگاه كند مي تواند ببيند هر كس هم كه فكر كند مي تواند معاني را درك نمايد و پيدايش معاني به عامل ديگري احتياج ندارد .

ولي اگر بگوئيم معاني موجودات عالم خود بخود مانند ماهي ها در اقيانوس وجود ندارد تا انسان در اثر برخورد فكر آنها را درك كند و بشناسد بلكه اين معاني و ارتباطات غيب اند و در اثر ربط اشياء عالم به يكديگر كشف مي شوند گوئي در اينجا زبان گويائي پيدا مي شود كه فكر متفكر را به معاني اشياء عالم ارتباط مي دهد ما يك نگاه به زمين مي كنيم و يك نگاه به ماه و خورشيد و ستارگان در برابر نگاه ما به بجز همين اجرام چيزي وجود ندارد ليكن با دقت و مطالعه كشف مي كنيم كه ماه و ستارگان براي ما فصول و اوقات بوجود مي آورند و اين ماه ساعات شبانه روز را به ما نشان مي دهد و در مرحلة دوم كشف مي كنيم كه ماه و ستاره هر كدام آيتي از آيات خدا و نعمتي از نعمتهاي پروردگاراند معاني دوم و سوم كه ماه و ستاره هر كدام آيت اند و فصول اوقات را براي ما معين مي كنند در فضاي عالم وجود ندارد تا بتواند شعاع فكر مانند رؤيت چشم آنرا ببيند و پيدا كند بلكه اين معاني پديده هايي است كه از ارتباط اجزاء عالم كشف مي شود در اينجا مي توانيم بگوئيم كه فكر انسان خود بخود نمي تواند اين معاني را كشف كند بلكه نيروي مرموز ديگري خارج از فكر انسان و فضاي عالم يك چنين پديده هاي فكري بوجود مي آورد و اين روابط را براي انسان توضيح مي دهد .

 شما وارد يك كارخانه مي شويد كه به ماهيت و كيفيت آن آگاهي نداريد اجزاءيدكي آن كارخانه و روابط آن اجزاءرا با يكديگر نمي شناسيد در اينجا آنگاه كه به سير و تماشاي كار خانه مشغول مي شويد و اجزاء آن را از نزديك مي بينيد و مي دانيد يك نفر مهندس و سازندة آن ماشين در برابر شما مي ايستد و اجزاء كارخانه و كار آنها و روابط و نتايج آنها را يك يك براي شما گزارش مي دهد و فكر شما را به يك معاني سواي آنچه در اجزاء و يدكي هاي ماشين است مربوط مي سازد اگر شما همانجا در حال گردش كارخانه كه اجزاء آن را مشاهده مي كنيد معاني آن را هم كشف كنيد احتياج به آن مهندس نداريد تا روابط اجزاء و نتايج آن را براي شما شرح دهد همانطور كه براي كشف معاني دوم و سوم يدكيها كارخانه به مهندس احتياج داريد براي كشف معاني دوم و سوم يدكيهاي عالم خلقت هم به راهنمايي احتياج داريد و حالا آن كيست كه فكر انسان را به معاني اشياء عالم مربوط مي سازد و يكايك آن معاني را براي انسان متفكر تفسير و تشريح مي كند آن خداوند متعال است .

 لذا خداوند در بعضي آيات قران خود را به عنوان هادي و راهنماي افكار متفكرين معرفي مي كند در آنجا كه مي گويد اَللهُ نُورُ السَّمواتِ وَ الْارْضِ يعني خدا هدايت كنندة افكار اهل آسمان

و زمين است .

 بنا بر اين مقدمة پديده هاي فكري همه جا در اثر راهنمايي خدا و قرار دادن معاني دوم و سوم اشياء برابر شعاع فكر انسان است گوئي جهان طبيعت براي انسان متفكر زبان و بياني دارد كه قدم به قدم او را راهنمائي مي كند و به شرح و تفسير موجودات جهان مي پردازد از اينجا به بعد پس از پديده هاي فكري و الهامات حالت وحي و مخاطبه براي انسان متفكر دست مي دهد كه اين وحي و مخاطبه عنوان دوم و سوم بحث ما را تشكيل مي دهد .

**فرق بين وحي و الهام:**

وحي و الهام از اين جهت با هم اشتراك دارند كه هر دو معاني دوم و سوم و يا چهارم را به انسان تحويل مي دهند كه اين معاني مربوط به روابط اشياء است با يكديگر و با انسان و حكمت عالية خداوند متعال .

 ليكن وحي از جهتي با الهام فرق دارد كه وحي حالتي است كه بين دو موجود زنده بوجود مي آيد و معاني از يكي از آن دو موجود به ديگري القاء مي شود وقتي كه در عالم خواب يا بيداري از يك موجود زنده اي به واسطه يا بدون واسطه معاني به فكر انسان القاء شد معاني القاء شده به نام وحي شناخته مي شود و غالباً اين حالت بين انسان و صورتهاي عالم خواب و يا اشباح مرموز در عالم بيداري و يا اين كه بين انسان و خدا واقع مي شود .

 يكي از فرقهاي بين وحي و الهام اين است كه الهام اختصاص به شخص مؤمن ندارد مؤمن و كافر مي توانند واجد پديده هاي فكري و يا الهامات باشند در صورتي كه وحي مخصوص انسان مؤمن و معتقد به خدا و عالم غيب است .

 وحي بر دو قسم است وحي تكويني و وحي و تشريعي و القائي وحي تكويني كه بيشتر حيوانات از آن بر خور دار هستند عبارتست از واداري يك حيوان به كاري و به راهي كه مخصوص آن حيوان است خداوند در قرآن مي فرمايد« وَ اَوْحَيْنا اِلََي النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُِِوتاً» « ما به زنبور عسل وحي كرديم كه در كوهها و جنگلها لانه بسازد و از گلها براي بندگان خدا عسل تهيه كند» وحي در اين آيه و نظاير آن حالتي است كه بر مبناي آن حيوان به كاري وادار مي شود بدون اينكه خود درك و شعور آن را داشته باشد .

 و اما وحي به معناي دوم يعني وحي تشريعي و القائي معاني و افكار مخصوصي است كه در سازمان درك و قلب انسان واقع مي شود و انسان مي داند كه اين معنا بوسيلة خدا يا فرشتگان و يا اشباح مرموز به سوي القاء شده است .كسا نيكه حالت وحي پيدا مي كنند هم شأن پيغمبران و درجات و مقامات آنها قرار مي گيرند .

 اين انسانها پيش از ظهور پيغمبر اسلام به عنواننبي و يا رسول شناخته مي شدند و بعد از ظهور پيغمبر اسلام عنوان نبوت پيدا نميكنند هر چند ممكن است از طريق وحي و الهام معاني اشياءبه سوي آنها القاء شود و از اين راه به علوم و يا حوادثي در آينده آگاه شوند .

 وحي در عالم خواب از طريق ارتباط شعاع روح انسان خوابيده با شبح انسان ديگر (مرده يا زنده) كه به او مأنوس است بر قرار ميشود

انسان در عالم خواب با يك تصوير مأنوس آشنا مي شود و از طريق آن صورت به معاني و حوادث آگاهي پيدا مي كند فردا كه از خواب بر مي خيزد مي گويد پدر و يا برادر و يا اينكه امام و پيغمبر را در خواب ديدم و به من چنين و چنان گفتند صورت هايي كه انسان در عالم خواب مي بيند اشباحي است كه خداوند به ارادة خود آنرا در برابر شعاع فكر انسان خوابيده به وجود مي آورد و خداوند به وسيلة آن شبح مأنوس انسان را به آنچه مي خواهد آگاه و آشنا مي سازد .

 اين اشباح مأنوس براي پيغمبران به نام ملك و فرشته شناخته مي شوند و براي انسانهاي مؤمن بصورت انساني كه به او مأنوس است جلوه مي كنند ولي در واقع سازندة آن اشباح بصورت انسان يا فرشته خداوند متعال است همينطور وحي كننده و القاء كنندة معاني به وسيلة آن اشباح خداوند متعال است .

 آن خداست كه از طريق صورت رؤيائي و شبح مأنوس انسان را به حوادثي آگاه مي كند .

گاهي وحي و الهام بوسيلة يك شبح مرموزي در عالم بيداري براي انسان پيدا مي شود

در آن حال كه انسان غرق تفكر است و روح خود را بوسيلة اعصاب مغز به فعاليت وا داشته و از توجه به مناظر دنيا از طريق حواس پنجگانه باز مانده بنا گاه شبحي برابر چشم او ظاهر مي شود و با او سخن مي گويد و گفتگو مي كند و در يك آني كمتر از ثانيه مطالب بسيار عميق و كلي به سوي انسان القاء مي كند .

 اين شبح مرموز و مأنوس از جنس انسانهاي عادي نيست بلكه شبحي است كه خداوند به ارادة خود مي سازد و بوسيلة آن شبح حقايقي به انسان مي آموزد اين اشباح هم گاهي به صورت انساني مأنوس شناخته شده و گاهي بصورت انساني ظاهر مي شود كه شنونده او را نمي شناسد .

 بعضي ها گمان مي كنند كه صورتهاي عالم خواب و اشباح مرموز عالم بيداري همان انسانهايي هستند كه در حالت عادي با آنها روبرو شده است .با اينكه چنين نيست .

 آنها اشباح و صورتهائي هستند كه در همان حال خداوند به ارادة خود مي سازد و از طريق آن به انسان علم و دانش مي آموزد مثلا برادر شما در كشور ديگري زندگي مي كند و شما شبح او را در خواب و يا بيداري مي بينيد و با او به گفتگو مشغول مي شويد شما با او سخن مي گو ئيد او هم با شما سخن مي گويد اگر اين شبح و يا صورت عالم خواب درست برادر واقعي شما باشد كه در شهر و كشور ديگر زندگي مي كند بايستي از اين مخاطبه با خبر باشد و همان طوركه شما مي دانيد با او حرف زده ايد بايستي اوهم بداندكه با شما حرف زده است و اين ملاقات در عالم خواب درست مانند ملاقات شما دو برادر در عالم بيداري باشد .

 اگر شما در خيابان با برادر خود رو برو شديد و با او چند كلمه حرف زديد پس از جدائي هر دو برادر مي دانيد كه با هم چه گفته ايد و يكديگر را ملاقات كرده ايد ليكن اگر در عالم خواب با برادر خود تماس گرفتيد برادر شما از اين تماس و گفتگو بي خبر است و اين بي خبري دلالت مي كند كه صورت و شبح عالم خواب و بيداري برادر و يا پدر واقعي شما نيست بلكه مثال و صورتي از او بوده است كه در برابر شما مجسم شده است .

 قوة مخيلة انسان قدرت دارد كه اشياء و اشخاصي در عالم خيال بوجود آورد مثلا شما ميتوانيد بي زمين وآسمان صورت باغي و انساني را با مخيلة خويش بوجود آوريد و مي توانيد آدمي هزار سر و شهري هزار دروازه خيال كنيد. زيرا خيال انسان خلاقه است مي تواند در دايرة تخيل خود آنچه مي خواهد بسازد گاهي مخيلة انسان همان صورت خيالي را آن چنان قدرت و نيرو مي دهد كه او را در برابر خود مي بيند و مشاهده مي كند و انساني كه غرق تفكر است با همان صورت خيالي خود به گفتگو مي پردازد و گاهي خدا يك چنين صورت مأنوسي مي سازد و از طريق آن با انسان گفتگو مي كند در هر صورت اشباح خيالي و صورتهاي عالم خواب واقعيت نيستند بلكه عكس و تصويري مي باشند كه از طريق آنها خدا با انسان گفتگو مي كند و گاهي همان شبح را به نام ملك و فرشته معرفي مي نمايد .

 در اولين روز پيدايش انسان يگانه راهي كه از آن راه موجبات تعليم و تربيت انسان فراهم ميشود و از آن راه خدا انسان را به زندگي راهنمايي مي كند ظهور همين اشباح در عالم خواب يا بيداري است اين را مي دانيم كه انسان بصورتي شبيه صورت خود مأنوس است و تنها شكلي كه با رؤيت آن در انسان انس و آشنائي بوجود مي آيد و وحشت از انسان بر داشته مي شود همين صورت انسان و شبحي است كه شبيه شكل او مي باشد لذا خداوند براي القاء معاني و نشان دادن بعضي از حقايق به انسان بين خود و انسان واسطه اي شبيه خود او بوجود مي آورد و از طريق همان واسطه مطالبي را به انسان مي آموزد، زيرا خداوند تبارك و تعالي به ذات خود در مقابل انسانها قابل ظهور نيست و ذات خدا هرگز متشكل به شكلي و محدود به حدودي نمي شود هرگز حالتي براي انسان به وجود نمي آيد كه در آن حالت بتواند ذات خدا را ببيند و يا خداوند خود را در برابر انسان ظاهر ساز د نظر به امتناع ظهور ذات خدا در برابر انسان و امتناع رؤيت ذات مبارك و وجوب پيدايش علم و دانش از طرف خدا به سوي خلق لازم مي آيد كه خداوند بين خود و بين انسان واسطه اي به وجود آورد و از طريق آن واسطه به انسان علم و حكمت بيا موزد .

 اينست كه گاهي مي بينيم بين خود و حضرت موسي درخت را واسطه قرا ر مي دهد از درخت سبز نوري ظاهر مي سازد و از داخل همان روشنائي با ايجاد موج و صوت در هوا براي حضرت موسي سخن مي سازد با ا و به گفتگو مي پردازد در واقع آن درخت نوراني در كوه طور بلند گو و يا راديوئي است كه موج سخن خداوند متعال را درشت مي سازد و به گوش موساي كليم مي رساند .

 همين طور كه در كوه طور درخت نوراني را واسطه قرار مي دهد در عالم خواب و يا بيداري هم شبح و صورتي را ظاهر مي سازد و بوسيلة آن با انسان سخن مي گويد .

 در اين مخاطبه و ملاقات مركز فهم و دانش يكي ذات مقدس خدا است و طرف ديگر نفس انسان است .

 از جانب خدا بوسيلة شبح مرموز سخن بوجود مي آيد و سازمان نفس و مغز انسان آن سخن را فرا مي گيرد و بعداً خداوند متعال همان واسطه را به نام ملك و فرشته معرفي مي كند .

 لذا فرشتگاني كه بين خدا و انسان واسطه مي شوند و بوسيلة آنها دانش الهي بسوي انسان القاء مي شود خود از آن معاني و حقايق القائي بي خبرند علم الهي را به انسان مي رسانند و خود صاحب علم و دانش نيستند .

 اگر فرشتگان موجوداتي دانا و توانا بودند مي توانستند خليفه وجانشين خدا باشند و هرگز جايز نبو د كه مأمور به سجدةانسان شوند و يا خدمت گزاران انسان زيرا از نظر يرهان عقل و منطق جايز نيست كه عالم عالم ديگر را سجده كند و يا عالم مامور به سجدة جاهل شود اگر آنچنانكه آدم عالم و دانشمند است فرشتگان هم عالم و دانشمند باشند عقل اجازه نمي دهد كه فرشته هاي عالم مأمور به سجده عالمي نظير خود باشند و اگر فرشتگان از آدم و حوا عالم تر باشند باز هم درست نيست كه عالم مامور به سجدة جاهل گردد .

فرشتگان در عالم طبيعت اسباب و ابزاري هستند كه خداوند به وسيلة آنها عوامل طبيعت را بكار وا مي دارد و آنها را سبب و واسطه در خلقت موجودات قرار مي دهد و همين فرشته ها را سبب و وسيله اي براي تعليم و تربيت انسان ها قرار مي دهد و زيرا چنانكه روشن شد بين خدا و خلق همه جا واسطة ارسال پيامي لازم است و آن واسطه ابزار حمل پيام است نه اينكه خود آگاه و آشنا به حقيقت آن پيام باشد .

لذا خداوند بوسيلة همين واسطه ها آيات قرآن را به مركز دل و روان حضرت رسول اكرم (ص) القاء مي كند ولي آن واسطه از آياتي كه به پيغمبر اكرم وحي شده بي خبر است .

بنا بر اين مقدمات وحي عبارت از حقايق و مطالبي است كه به وسيلة اشباح در عالم خواب و بيداري به سوي انسان القاء مي شود و انسان مي داند كه بوسيلة آن شبح مطالب را از خداوند متعال فرا گرفته است .

فرق بين وحي و الهام همين است كه الهام فقط به مركز گيرنده مربوط مي شود و گيرنده در گرفتن الهام و پديده هاي فكري به مركز فرستنده آگاهي وآشنائي ندارد لذا كساني كه از طريق الهام و پديده هاي فكري مطالبي را درك مي كنند آن مطالب را مربوط به خدا نمي دا نند و در معرفي آن مطالب نمي گويند خدا به ما آموخته و ما از خدا گرفتيم .

ليكن در وحي مركز گيرنده و فرستنده به هم مربوط است يعني گيرنده مطالب فرستندة آن را مي شناسد فرستنده هم به حال گيرنده آگاه است ،كسانيكه از طريق وحي مطالبي را درك مي كنند علم خود را به خدا نسبت مي دهند و مي گويند خدا اين حقايق را به ما آموخته و وحي كرده است و در مقام حق شناسي شكر خدا را بجا مي آورند وحي مانند كاغذ يا پيامي است كه از طرف دوست شما به شما مخابره مي شود و شما را آگاه مي كند الهام مانند مطالبي است كه روي صفحه كاغذي ميان كوچه و خيابان آن را پيدا مي كنيد فرستنده اي براي آن قائل نيستيد و يا اصلا فرستنده را نمي شناسيد .

درجات وحي:

خداوند متعال در يكي از آيات قرآن مراتب وحي را چنين گزارش مي دهد : « ما كانَ اللهَ لِيُكَلِّمَ بَشَراً اِلّا وَحْياً اَوْ مِنْ وَراءٍ حِجابٍ اَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِاِذْنِهِ» .

خداوند متعال به جز يكي از اين سه راه با انسان سخن نمي گويد .

اول اينكه معاني را بدون واسطه تمثال و تصوير به قلب انساني القاء نمايد تا در انسان در اثر القا ء آن معاني بيداري و بينائي بوجود آيد .

 دوم از پشت پرده بدون اينكه كسي يا چيزي ديده شود با انسان مأمور سخن بگويد آنطور كه انسان سخن خدا را بشنود و خدا را نبيند بين او و ذات مقدس خداوند متعال پرده و حجابي حائل باشد .

 سوم مأموري در عالم خواب يا بيداري به سو ي انسان گسيل دارد و آن مأمور به اذن خداوند متعال مطالب مورد احتياج را به آن پيغمبر القا ء نمايد و او را در آنچه مأموريت دارد بصير و روشن سازد .

 در اين آية شريفه مراتب وحي همراه وسائل آن تذكر داده شده است در هر يك از مراتب وحي نامبرده انسان مأمور مي داند كه مطالب از جانب خدا به طرف او القا ء شده است با واسطه يا بي واسطه مي داند كه دستورات را از خود خدا مي گيرد و در اين كه آنچه به او وحي شده صد در صد مي داند از جانب خداوند متعال است شك و شبهه ندارد .

 لذا يكي از خصايص انبيا ء و اوليا ء همين است كه به مأموريت خود يقين كامل دارند و هرگز شك در دل آنها راه نمي يابد و با تبليغات و تزريقات ديگران هرگز در انجام مأموريت خود سست نمي شوند و خود را در راهي كه دارند صد در صد موفق و مؤيد مي دانند كسي نمي تواند به آنها بگويد كه شايد اين مطالب به وسيلة عاملي سواي خدا بسوي شما القا ء شده است چنانكه ظاهرا به حضرت ابراهيم تذكر دادند كه شايد مأموريت شما در ذبح يگانه پسر غير الهي باشد و اين مأموريت به خيالات خود و يا القا آت شيطاني باشد جواب دا د كه هرگز ممكن نيست خيالات من و يا شيطا نها بتوانند در كار خدا مداخله كنند و يا پيامي به عنوان پيام خدا بر خلاف رأي خداوند متعال به من القا ء نمايند .

 فرداي آنروز به پسرش اسماعيل خبر داد كه من مأموريت پيدا كردم تو را در راه خدا

قرباني كنم پسر هم كه از مراتب وحي با خبر بود فرمان پدر را تصديق كرد و گفت مأموريت خود راا نجام بده .

 كساني كه روي تخيل و يا القا آت نفساني يا شيطاني سخن مي گويند نمي توانند اهل ايمان و تقوا باشند و هرگز نمي توانند تخيلات و اوهام خود را به خداوند متعال نسبت دهند بلكه قهراً خيالات خود را بصورتي گزارش مي دهند كه بطلان آن بر همه كس واضح و معلوم مي شود و خود آنها هم در ضمن گزارش اوهام و تخيلات خود مفتضح و رسوا مي گرداند .

مراتبي كه در اين آيةشريفه تذكر داده است در دو جا پيغمبر خدا بدون واسطه از خداوند متعال دستور مي گيرد و در يك جا بين او و خدا واسطه اي به صورت فرشته يا چيز ديگري بوجود مي آيد .

 مراتب بدون واسطه دلالت دارد بر اين كه آن بندة مؤمن خيلي تقرب به خدا دارد چنان قربي پيدا كرده كه فاصله و واسطة بين او و خدا بر داشته شده خداوند با او سخن مي گويد يا معاني و حقايق را به قلب او القاء مي كند چنانكه وقتي شما به دوست خود خيلي نزديك باشيد بدون واسطه سخنان او را مي شنويد و اگر قدري دور باشيد بين شما و دوست شما واسطه بوجود مي آيد پاكت پستي يا تلگرافي و يا و مامور ديگري پيدا مي شود .

 در آن حالات كه انسان مؤمن قرب واقعي به خدا پيدا كند واسط و فاصله از بين مي رود بين او و خدا فاصله اي وجود ندارد .بجز حجاب خوديت انسان كه آنهم قابل رفع نيست تا در نتيجه ذات خدا قابل كشف باشد آنگاه كه انسان مؤمن با خدا رو برو مي شود موجو ديت انسان خجابي بين انسان خدا قرار مي گيرد كه اكر اين موجود يت نباشد انساني در برابر خدا وجود ندارد و اگر اين موجوديت باشد همان موجوديت بين انسان و خدا حجاب واقع مي شود و همين است دليل امتناع رؤيت ذات مقدس چرا ما نمي توانيم خدا را ببينيم زيرا بينائي چشم و شعاع نوري كه بين ما و اشيا ء ديگر قرار مي گيرد و آنها را به ما نشان مي دهد (همين شعاع و بينائي ) بين ما و خدا فاصله مي اندازد و همان بينا ئي و شعاع نور پرده اي ا ست كه ذات مقدس خدا را از ما پنهان مي دارد .

 اگر در اين جا بينائي و شعاع نور نباشد در تاريكي مطلق قرار مي گيريم و در تاريكي هيچ چيز قابل كشف نيست و اگر آن شعاع و بينائي وجود داشته باشد بين ما و خدا حجاب مي شود همين طور بينائي و نورانيت فكر و مغز ، لذا هر چند انسان با خدا فاصله اي نداشته باشد باز هم از پشت پرده سخنان خدا را مي شنود .

 كلمات خدا در اينجا سر و صدائي بوجود نمي آورد بلكه امواجي است بسيار مخفي و بي نهايت لطيف كه تنها دستگاه گيرندة مؤمن به كمك نور ايمان آن امواج را مي گيرد و ضبط مي كند، همانطور كه امواج هوا (از طريق سر و صدائي كه بوجود مي آيد) ارتعاش و اهتزازي در پردة گوش به وجود مي آورد و آن ارتعاش به صورت سخن و كلام ضبط مي گردد، كلمات خدا نيز لطيفه ايست كه در مركز و سازمان نفساني انسان بوجود مي آيد .

در اين جا درك كلمات خدا به اسباب و ابزاري مانند گوش و مغز احتياج ندارد بلكه موجي است در درون انسان كه به اراده و مشيت خدا پيدا مي شود اين حالت براي انسان مؤمن از بهترين و عالي ترين حالات است كه او را به خدا مربوط مي سازد .

 در اين حالت گاهي نمونه هائي از معاني به انسان عرضه مي شود كه در ضمن آن مطالبي را مي فهمد وگاهي خداوند متعال با انسان به گفتگو مي پردازد . در اينجا اگر از نظر قرب و نزديكي فاصله اي بين انسان و خدا باشد يعني استعداد انسان بروز نكرده و او را به مرحلة كمال نرسانيده باشد و در مراتب نقص قرار گرفته باشد، بين اين انسان و خدا مأموري بوجود مي آيد و واسطه اي به كار مي افتد كه آن مأمور صورتها و اشباحي هستند كه در عالم خواب و يا بيداري به ارادة خدا جلو چشم انسان آشكار مي شوند و دستورات خدا را به انسات مؤمن ابلاغ مي كنند .

 **آخرين مرتبة وحي حالت لِقا ءُ اللهي :**

 روشن شد كه وحي مرحلة دوم الهام است و آنگاه كه الهام تكامل پيدا مي كند در انتهاي كمال خود به وحي تبديل مي شود زيرا وحي مبادلة پيام و گفتگو بين انسان و خداوند متعال است در وضعي كه انسان مؤمن بتواند آن پيام را به خدا مربوط سازد . با اين كه الهام پيدايش همان پيام است بدون اين كه انسان ربط آن را به خداوند متعال كشف كند .

 و باز آنگاه كه وحي تكامل پيدا مي كند و به انتهاي كمال خود ميرسد به حالت لقاء و مواجهه با خداوند متعال منتهي مي گردد زيرا وحي چنان كه بيان شد القا ء پيام است از جانب خدا بوسيلة يك تمثال مأنوس به نام فرشته، و يا اينكه ايجاد سخن از پشت پرده بدون اينكه سخن گو را ببيند و يا اينكه القا ء معاني است از طريق فيلمها و صورتها كه در عالم خواب براي انسان به وجود مي آيد . همة اين حالات و مبادلات در موردي است كه در انسان از نظر تكامل نقصي وجود دارد كه همان نقص موجب وجود فاصله اي بين انسان وخدا شده است و در نتيجه خداوند متعال براي ارسال پيام خود به ايجاد چنان واسطه هائي احتياج پيدا كرده، ولي در صوري كه نقايص ذاتي و استعدادي از انسان برداشته شود و انسان به انتهاي تكامل برسد ، مجهولات او بر طرف گردد و معلومات او از صورت و حالت حصولي و تحصيلي به حضوري تبديل شود و در عالم كشف و شهود قرار بگيرد ، چنان كه بين او و خدا وند متعال نقصي و جود نداشته باشد تا وجود همان نفص بين او و خدا فاصله اي ايجاد نمايد، در اين موقع بين انسان و خدا مواجهه و ملاقات بر قرار مي شود، يعني حالتي در انسان مؤمن به وجود مي آيد كه در آن حالت همه جا در ظاهر و باطن وجود خدا را محيط به خود احساس مي كند و پيش از آن كه چيزي را ببيند و يا بشناسد خدا را مي بيند و مي شناسد ، چنان كه مولي امير المؤمنين عليه السلام مي فرمايد : ما رَأَيْتُ شَيْئاً وَ رَاَيْتُ اَلله قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ (هر چه را ديدم پيش از آن و بعد از آن و همراه آن خدا را ديدم ) در اين حال بين انسان و خدا واسطه اي وجود ندارد و انسان از طريق قلب بدون واسطه با خدا ي خود موا جه مي شود و با خدا سخن مي گويد، گفتگو مي كند مجهولات و حوائج خود را مستقيماً با خدا در ميا ن مي گذارد سؤال مي كند جواب مي شنود مسائل علمي مي پرسد و مشكلات علمي خود را مطرح مي كند خداوند آن مشكلات را براي او حل نموده حوائج او را بر مي آورد و مسائل علمي او را جواب مي دهد در اين حال انسان مانند شاگردي است كه در محضر استاد خود يعني خداي توانا حضور پيدا مي كند و خدتوند اسرار حكمت را به او مي آموزد .

 انسان در اين حال صاحب علم لدني مي شود انسان در اين حال علوم و مطالب را از طريق گفت و شنود سري و قلبي از خداوند متعال درك مي كند . يعني خداي متعال در دل انسان مؤمن موج سخن بوجود مي آورد سخنان خدا در اين حال آنقدر لطيف و دقيق است كه چندين هزار مرتبه از خاطره و نيت انسان لطيف تر است ، براي هيچكس تا در آن حال ق رار نگيرد موج سخن خدا قابل درك و قابل درج نيست اين آخري حالتي است كه وحي و الهام به مواجهه و ملاقات تبديل مي شود واين حالت معراج واقعي و معراج تكاملي انسان است .

 انسان را در تمام اين حالات و مراحل از الهام تا ملاقات مي توانيد بجاي زمين بشناسيد و آنچه از جانب خدا در فكر و قلب او بوجود مي آيد بجاي باران رحمت بدانيد كه بر زمينة قلب ريزش ميكند و آن جهت ربوبيت را كه از آن جهت به سوي انسان وحي و الهام و سخن بوجود مي آيدبه جاي آسمان بشناسيد اين همان آسمان است كه از آن به سوي زمين قلب بواسطه يا بدون واسطه قرآن نا زل مي گردد خدا مي فرمايد :اِنّا اَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَهِ اَلْقَدْرِ

 **زمين به معناي مركز نزول علم و دانش :**

 اكنون كه معناي آسمان در تا ويل قرآن رو شن شد قهراً معناي زمين هم در برابر آسمان رو شن مي شود هر گاه از جانب يك دانشمند و استادي علم نازل شود قهراً در برابر نزول علم مركزي لازم است كه علم و دانش به آن مركز سپرده شود و بين اين دو جهت تفاهمي بوجود آيد .

 اين حقيقت بايستي معلوم گردد كه در عالم طبيعت فقط و فقط دو محل است كه در آن فهم و دانش بوجود آمده و اگر اين دو محل از عالم بر داشته شود مفهوم علم و دانش هم از بين مي رود .

 دو محلي كه در آن علم و دانش احساس مي شود و آگاهي بوجود مي آيد يكي ذات مقدس خداوند متعال و ديگر ذات انسان كامل و عاقل مي باشد ، همه جا علم و دانش بين اين دو مركز مبادله مي شود شما خود را در ميا ن جنگلي فرض كنيد كه در آنجا موجود زنده و عالمي بجز شما وجود ندارد به اطراف خود نگاه كنيد همه جا مناظر زيباي طبيعت جلوه مي كند برگها گلها ميوه ها درخت ها پرندگان چرندگان و درندگان زمين و آسمان و ستارگان همه چيز در نظر شما جالب و فريبنده است در انجا فقط شما هستيد كه مي دانيد آنجا زمين و آنجا آسمان و آنجا ستارگان و ماه و خورشيد است فقط شما هستيد كه مي دانيد آن انسان است و آن حيوان است و آن درخت و گياه است اگر شما آنجا نباشيد مفهوم دانائي هم درجنگل نخواهد بود زيرا درختها و گياهان و حيوانات نمي دانند و هيج يك از موجوداتي كه آن جا مشاهده مي شود شعور و ادراك ندارد، پس آن جا صفحة بيابان و زمين و آسمان به منزلة كتاب قابل قرائت ، جمادات و نباتات و حيوانات و هر چه هست به منزلة كلمات و عبارات و يگانه خواننده و دانندة آن كتاب شما هستيد كه بنام انسان شناخته شديد ، بوجود انسان همه چيز زنده و شناخته مي شود و اگر انسان نباشد زندگي و شناسائي هم از بين مي رود .

 در آنجا كه خود را تنها احساس مي كنيد و با هيچ موجودي نمي توانيد زبان گفتگو باز كنيد بنا گاه چشمتان به انساني ديگر نظير خود شما خيره مي شود و موجودي مانند خود در مقابل خود مي بينيد منظرة ان انسان روحيه و قيافة شما را عوض مي كند و در فكر و زندگي شما و ضع فوق العاده اي بوجود مي آورد ،. زيرا شما مي دانيد كه آن انسان هم مانند شما مي داند و هر چه را شما مي توانيد بفهميد او هم مي تواند بفهمد در برابر آن انسا ن زبان شما گويا و گوش شما شنوا مي شود و ساير احساسات شما به كار مي افتد، از اين ساعت به بعد بين شما و آن انسان علم و دانش به وجود مي آيد شما معلومات تازة خود را در حوزة فكر او قرار مي دهيد او نيز معلومات خود را به فكر شما تحويل مي دهد و بين شما تفاهم بوجود مي آيد .

 در اينجا درست مي توانيد احساس كنيد كه تنها مركزي كه در آن مركز علم و دانش بوجود آمده حوزة فكر شما دونفر انسان است انسان در برابر انسان و انسان در برابر خدا ، اين در موجود مقابل يكديگر همه جا علم و دانش به وجود مي آورند و و مي توانند صفحات عالم خلقت و كلمات آن را بخوانند و بدانند .

 اولين مركزي كه به همة علوم و اسرار و حقايق آگاه است ذات مقدس خداوند متعال است او همه چيز را ساخته و همه چيز را مي داند علم و حكمت خاصيت ذات او مي باشد خدا همه جا موجودي است عالم و زنده و از نظر ذات خود يك حقيقت و يك فرد بيشتر نيست اگر انساني در عالم نباشد خدا در وجود خود تنهائي احساس مي كند زيرا مي داند كه بجز او كسي نيست نمي تواند سخني بگويد و حرفي بزند تعليماتي شروع كند از علوم و حقايقي كه ميداند نمي تواند خبري بدهد و گزارشي تهيه كند زيرا بجز خود كسي و چيزي نمي بيند و هرگز يك شخص و يك موجود نمي تواند با خود حرف بزند و با خود انس و آشنائي بوجود آورد و براي خود علم و دانش خود را اظهار دارد زيرا او تنها است و بجز او كسي و چسزي كه قابل مخاطبه باشد وجود ندارد .

 در اين جا تنهائي خدا ايجاب مي كند كه در برابر خود غير خود را بوجود آورد كسي را بسازد خلقي را خاق كند و با آن مخلوق انس و آشنائي پيدا كند با او هم سخن شود از حقايق اسرار او را با خبر سازد و از دانش خود به او تعليم كند .

 تنها موجود ي كه مي تواند امكاناتي بوجود آور د تا با خدا قابل مخاطبه و مذاكره باشد همين انسان است خداوند متعال آنگاه كه انسان دانا و فهميده و قابل فهم را در برابر خود مي بيند از حالت تنها ئي و بي كسي خارج مي شود ، در محيطي قرار مي گيرد كه بين او و غير او انس و آشنا ئي بوجود مي آيد همين انسان است كه مي تواند راز گو و محرم راز خدا باشد همين انسان است كه مي تواند ذات مقدس خدا را از حالت خفا و كتمان به منصة بروز و ظهور برساند .

 تا اينجا دانستيم كه نزول علم و وحي و فرشته و جبرائيل از آسمان به معناي پيدايش علم و دانش از جهتي است كه در آن جهت عالم و دانشمند و منبع علم و دانش وجود دارد و آن جهتي كه منبع علم و عالم است نمي تواند جهتي باشد كه ما آنرا مثل اين آسمان و در برابر آن كرة زمين را زمين مي دانيم، زيرا اين آسمان به معناي فضاي محيط تا هر جا كه برود خلا ء مطلق بوده و يا پر است از ذرات و موجو داتي

كه هيچ كدام از آنها مظهر علم و دانش نيستند و امكان ندارد كه از اين فضاي محيط چيزي به معناي علم ريزش كند و در روي زمين قرار بگيرد بلكه جهتي كه ا ز آن علم و دانش نازل مي شود جهت رتبي و مقامي است مانند رتبة استاد نسبت به شاگرد و رتبة عقل نسبت به نفس و رتبة مغز كه محل پيدايش و پذيرش پديده هاي فكري است نسبت به ساير اعضا ء تن . بزرگترين رتبه كه معناي تمام علوم و حقايق است و اوفو قيت رتبي نسبت به تمام موجو دات عالم دارد ذات مقدس خدا است كه در لا مكان قرار گرفته محيط به تمام مكانها و زمانها مي باشد از اين مقام پديده هاي علمي و فكري بوجود مي آيد يعني ذات پاك خدا حقايقي را كه مي داند به كسي مي گويد و به جائي مي سپارد . تنها مركزي كه در برابر آن مقام قرار مي گيرد و گيرندة علم و دانش است فقط و فقط انسان است .

 در اينجا خوب واضح است كه آسمان محل نزول علم يعني ذات مقدس خدا و زمين محل فرود و ورود علم و دانش يعني فقط ذات انسان، و اين دو مركز با يكديگر فاصلة زماني و مكاني ندارند، نمي توانيم حتي يك هزارم ميليمتر و كمتر از آن و يا به ميزان بعد يك اتم بين اين دو مركز گيرنده و فرستنده فاصله قائل شويم زيرا اگر چنين فاصله اي وجود داشته باشد به معناي اين است كه ذات خدا در جهت مكاني قرار گرفته باشد و اين فرض منافات با وضعيت ذات خدا دارد خدا از هر چيزي به همان نزديك تر است خدا به هر انساني از خود همان انسان به او نزديك تر است .

 تا اين جا معناي آسمان يعني جهت نزول علم و معناي زمين يعني جهت فرود علم روشن شد . بحثي كه در اين جا خيلي لازم و جالب توجه است واسطه اي است كه بين اين دو جهت قرار مي گيرد و علم را از آن جهت عالي تر و بهتر در آن جهت ديگر قرار مي دهد .

زيرا ما مشاهده مي كنيم كه پيغمبران همه جا بين خود و خدا وسائطي را بنام جبرائيل و ميكائيل معرفي كرده اند و او را واسطة نزول علم دانسته اند .خداي متعال هم در كتاب مقدس خود يك چنين واسطه اي براي نزول قرآن معرفي مي كند آنجا كه مي گويد نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْاَمينُ علي قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ اَلْمُنْذِرِينِ و جاي ديگر مي گويد:

«فانه نَزَّلَهُ عَلي قَلْبِكَ » يعني جبرائيل علم را بر قلب تو نازل كرده است .

و باز در يكي از آيات ديگر آنجا كه خداوند ارتباط خودش را با پيغمبران گزارش مي دهد مي گويد خداوند هرگز با انساني سخن نمي گويد مگر به طريق وحي و يا اينكه مأموري مي فرستد و آن مأمور پيام خدا را به اذن خدا ابلاغ مي كند و يا اينكه خود از پشت پرده با بندة خود سخن مي گويد .

در تمام اين جملات كه خداوند كيفيت ارتباط خود را با بندة خود گزارش مي دهد واسطه معرفي مي كند آن واسطه يا حجاب است كه از پشت آن سخن مي گويد و يا فرشته است و يا القا آت و الهامات علمي و ما اكنون در بيان اين حقيقت هستيم كه با يك چنين اتصال و ارتباط عجيبي كه خدا با همة موجودات و مخصوصاً با انسان دارد براي ارسال علم و دانش بسوي انسان چگونه چيزي به نام واسطه مورد لزوم مي باشد هميشه واسطه در موردي ضرورت دارد كه فاصله اي وجود داشته باشد و حالا كه بين اين آسمان و زمين يعني خدا و انسان فاصله اي وجود ندارد چگونه واسطه مورد احتياج است .

**و اينك در تشريح علمي لزوم وسا ئط:**

همانطور كه در تشريح آسمان و زمين بياناتي ايراد شد كه آسمان به معناي جهتي است كه از آن علم عالم نزول پيدا مي كند در فواصلي كه بين اشخاص و اشياء وجود دارد همين معاني قابل تشريح و قابل تفسير است و حالا در بيان اين فواصل مي گو ئيم كه فاصلة بين دو شيئي يا دو شخص بر دو قسم است فاصلة زمان و مكان مانند فواصل مواد و ذرات عالم از يكديگر كه اين فواصل با متر و ميلي متر و مقايسات ديگر سنجيده مي شود .

نوع ديگر فاصلة وجودي دو شيئي از يكديگر كه هر كدام از آن دو اگر هم در داخل وجود يكديگر باشد باز هم در فاصله اند يعني فاصلة وجودي مانند فاصلة نور و مادة فاصلة روح و بدن يا فاصلة رنگ با مركزي كه رنگ به آن تعلق گرفته است .

روح و بدن در يكديگر آنچنان ادغام شده اند كه مي شود گفت در هر جا بدن هست روح هم هست و در هر جا روح است تمام ذرات بدن وجود دارد ،و يا مانند فاصلة نيرو با ماده . ذرات اتمي از نظر ماديت حجمي هستند و از نظر نيرو حقيقت ديگر كه آن حجم بوسيلة نيرو داراي حركت و اثر گرديده است و يا مانند جرم خورشيد و شعاع آن ، كرةخورشيد از نظر جرمانيت فضاي معيني را اشغال كرده است ولي در آن اجرام و ذراتي كه جرم آن را تشكيل مي دهد يك چنان شعاع و نورانيت قرار گرفته كه تا ميليونها كيلومتر تابش پيدا مي كند و نور خود را به آن انتها مي رساند در اينجا بين نور و جسم فاصلة مكاني و زماني نيست كه با ميلي متر سنجيده شود بلكه فاصلة وجودي است يعني دو حقيقت و دو وجود مختلف و متباين در داخل يكديگر قرار گرفته اند يك چنين فاصله هائي را فاصلة وجودي مي ناميم .

فاصلة وجود خدا از بندگان و اوليا ء خود يك چنين فاصله اي مي باشد وجود خداوند متعال در ظاهر و باطن هر چيزي هست محيط بظاهر و باطن تمام اشيا ء و اشخاص است مانند احاطة وجود نا متناهي بوجود متناهي ، وجود متناهي يعني جرم و جسم اشيا ء و اشخاص وجود نا متناهي عيني ذات مقدس خداوند متعال . فاصلة اين دو از يكديگر فاصلة وجودي است مانند فاصلة روح و بدن .

در اين فاصله تنها چيزي كه مي تواند انسان را به خدا مربوط كند آن چنان كه خداوند متعال به انسان مربوط است قدرت درك و استعداد علمي انسان است.انسان به ميزان درك و استعدا و به ميزان قدرت فهم و فراگيري از عالم غيب،به خداي خود دور ويا نزديك مي شود بعضي انسانها كه قدرت فهم كمتري دارند فاصله شان از خدا زيا دتر و بعضي انسانها كه استعداد بيشتري دارند و بهتر لطاءف را درك مي كنند به خدا نزديك تر اند.

گاهي فاصلة يك انسان به خداي خود آنقدر زياد است كه اگر خدا بخواهد با اين انسان تماس بگيرد و سخن بگويد راهي ندارد بجز اينكه بين خود و بندة خود بلند گوئي بسازد و سخن خود را از طريق موج هوا و از طريق گوش به سمع بندة خود برساند چنانكه خداوند با موسي پيغمبر اين طور سخن گفته است . در كوه طور شجره اي را واسطه قرار داده و در آن شجره شعاع نور ايجاد كرده كه موسي پيغمبر آن شعاع نور را آتش خيال كرده است و بوسيلة همان شعاع نور از آن شجره موجي در هوا ايجاد كرده و از طريق امواج سخنان خود را به سمع بندة خود رسانيده است كه اگر انسانهاي ديگر مي بودند سخنان خدا را مي شنيدند ، چنانكه ما امواج الكتريكي را كه همان شعاع برق است بوسيلة بلند گوي راديو تبديل به موج هوا مي كنيم و سخنان خود را از طريق نيروي برق وارد هوا ساخته به سمع شنونده مي رسانيم .

و گاهي فاصلة انسان به خدا كمتر است يعني انسان قدرت فهم و اسنعداد بيشتري دارد كه خداوند با ايجاد امواج مغزي سخنان خود را بدون وساطت گوش و موج هوا به بندگان خود برساند آنچنانكه پديده هاي فكري كه ما اسم آن را الهام گذاشتيم و يا وحي الهي از اين طريق به سمع بندگان مي رسد در اينجا خداوند متعال مي فرمايد:كه ما از پشت پرده باانسان سخن مي گوئيم .

پرده در اينجا همان امواج فكري است يعني اهتزازي كه در نيروي مغز بوجود مي آيد و در شيار هاي مغز تبديل به علم و سخن مي گردد .

و گاهي خداوند در عالم خواب و يا در عالم تفكر انسان شبحي مي سازد بوسيلة همان شبح كه غالباً به صورت انسان است با بندة خدا تماس پيدا مي كند و به او علم و حكمت مي آموزد در اين مورد كامل ترين انسان ها و نزديك ترين انسانها به خداوند متعال كساني هستند كه ذات مقدس خدا را در قلب خود مشاهده مي كنند و بين آنها و خدا رؤيت قلبي بوجود مي آيد چنانكه مولي عليه السلام مي فرمايد :دل با حقيقت ايمان مي تواند خداي خود را ببيند هر چند كه با چشم سر نمي تواند او را مشاهده كند . يك چنين انسانها نزديك ترين افراد به خداوند متعال اند كه بين آنها و خداي آنها فاصله اي وجود ندارد تا در آن فاصله واسطه اي لازم باشد .

سخنان خداوند متعال براي اين چنين انسانها امواجي است كه در قلب آنها قرار مي گيرد .گوش سر و مغز و يا اشباح عالم خواب واسطه قرار نمي گيرد زيرااين انسانها خداي خود را در سّر خود و ذات خود مي يابند و در همان عالم سر كه مركز قلب آنها است با خداي خود در تماس مي باشند بين آنها و خداي آنها فقط فاصلة وجودي باقي مانده است و به جز آن فاصله اي نيست و احتياج به واسطه هم ندارند .

ليكن در همان جا هم از نظر اين كه انسان در ذات خود ماده اي فاقد شعاع روح و استعداد است خداوند طينت يك چنين انساني را كه همان مركز قلب و نفس انسان باشد به شعاع روح مجهز نموده روح در اينجا يك نيروي مجرد از ماده است كه كمي سنخيت با ذات مقدس خداوند متعال دارد سنخيت روح به وجود خدا بيش از سنخيت جسم و ماده است بلكه ماده و جسم هيچ گونه سنخيتي با ذات خداوند متعال ندارد .

خداوند آنجا كه سخنان حكيمانة خود را در مركز قلب انسان كامل قرار مي دهد همان نيروي مجرد و شعاع روح مركبي است كه حامل پيام و سخن خداوند به سوي بندة كامل خود مي باشد چنان كه دو نفر انسان وقتي بخواهند با هم تماس بگيرند اگر چه هوا وسيلة تماس آن دو با يكديگر است وليكن آن وسيلة واقعي و حقيقي شعاع روح است كه از طريق هوا سخن مي گيرد و موج را در شيار هاي مغز تبديل به اهتزاز مي كند و سخن را به انسان مي شنواند به عكس راديو .

راديو موج الكتريسيته را به موج هوا تبديل مي كند ولي گوش انسان موج هوا را تبديل به موج الكتريسيته مي كند كه يك چنين موجي را به اصطلاح علمي عربي اهتزاز مي نامند .

يا آنچنانكه بوسيلة تلفن با يكديگر تماس مي گيرند كه موج هوا را تبديل به امواج الكتريسيته مي كند به وسيله سيم يا بي سيم به طرف ديگر مي رساند.

خداوند متعال اگر چه بي نهايت لطيف است محيط به ظاهر و باطن انسان است ولي آنجا كه

مي خواهد موج سخن و مشيت خود را در دل بنده اش قرار دهد تنها چيزي كه حامل موج سخن خداوند به سوي بنده اش مي شود همان شعاع روح و يا نيروي درك و دانش قلب است .

بهترين و كامل ترين اقسام وحي و عالي ترين نوع ارتباط خداوند با بنذة كامل خود همين قسم آخر است كه حضرت خاتم(ص) و ائمة اطهار به يك چنين نيروئي مجهز اند و دائم با خداي خود در تماس مي با شند .

**و حالا در تشريح علمي نزول و تنزيل قرآن بر حضرت رسول اكرم و اوليا ء خدا :**

كلمة نزول و تنزيل و انزال گاهي به طور ثلاثي مجرد استعمال مي شود مانند نزل ينزل نازل و گاهي از باب افعال انزل ينزل انزال و گاهي از باب تفعيل نزل ينزل تنزيل از بابهاي ديگر مزيد فيه كمتر استعمال مي شود .

آنجا كه ثلاثي مجرد است فعل لازم است و بدو ن مفعول استعمال مي شود خبر مي دهد از اينكه شيئي يا علمي از فضاي بالا يا مقام بالا تر در فضاي پائين و يا مقام پائين تر قرار گرفته مانند نزول باران و يا نزول علم و بركات ديگر .

و آنجا كه از باب افعال استعمال مي شود خبر مي دهد از رشد تكويني علم در وجود انسان و يا از رشد تكويني اشيا ء ديگر آنچنان كه آب و خاك و هوا تبديل به ميوه جات و حبوبات مي شود و يا خاك . سنگ زمين تبديل به فلزات مي گردد در يك چنين مواردي براي خبر دادن از اين واقعيت كلمة(نزل) از باب افعال استعمال مي شود چنان كه خداوند مي فرمايد : اَنْزَلْنا اَلحَديدَ يعني آهن را نازل كرديم . مسلماً آهن از آسمان به طرف زمين سقوط نمي كند بلكه در مسير رشد تكويني خاك و سنگ تبديل به آهن و يا فلزات ديگر مي شود و باز دز آيات ديگر مي فرمايد : اَنْزَلْنا مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَكُمْ روزي ها مسلم از آسمان به زمين نمي افتد بلكه آب و خاك و مواد ديگر در مسير رشد تكويني تبديل به حبوبات و ميوه جات مي گردد كه روزي انسان است .

وقتي شيئي به كمك عوامل داخلي وجود خود تكامل پيدا مي كند و تبديل به شيئي ديگر

مي شود از اين تبديل و تكامل به كلمة انزال از باب افعال تعبير مي شود .

پيدايش باران هم از نظر اين كه به كمك عوامل داخلي بخارها تبديل به قطره مي شوند و به سوي زمين نازل مي گردد خداوند از نزول باران به كلمة انزال تعبير مي كند مي فرمايد : اَنْزَلْنا مِنَ السَّما ءِ ما ءً فَاَخْرَجْنا بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَكُمْ يعني از آسمان آب نازل كرديم و بوسيلة آن روزيهاي شما را از زمين اخراج نموديم .

انسانهائيكه در مسير رشد تكويني و تربيت الهي به مقامي از علم مي رسند يعني در مسير تكامل تغيير ماهيت مي دهند جهلشان تبديل به علم و نقصشان تبديل به كمال مي شود از اين تبديل و تكامل خداوند به كلمة انزلنا تعبير مي كند چنانكه مي فرمايد :اِنّا اَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَهِ اَلْقَدْرِ نزول قرآن در اين آيات به معناي اين نيست كه علم و بياني از آسمان از طريق فضا ء و هوا داخل مغز انسان و يا قلب او گردد بلكه به معناي اين است كه خداوند انسان را تكامل مي دهد و او را به حقايق طبيعت كه همان حقايق علم قرآن است مي رساند .

و اما كلمة تنزيل از باب تفعيل به معناي ظهور علم است ظهور علم يا چيز ديگري كه مربوط به عاملي بيرون از وجود انسان يا چيز ديگر باشد .

در يك حديثي حضرت رسول اكرم(ص) پيدايش برگ درختان را در فصل بهار از باب افعال مي آورد و ريزش درختان را در فصل پائيز از باب تفعيل استعمال مي كند مي فرمايد: توقوالبرد في اوله و تلقوه في آخره فانه اذا جا ء يورُق و اذا ذهب يو َرّق يعني سرما در ابتدا كه رو به شما مي اورد خود را حفظ كنيد و در آخر كه فرار مي كند خود را رها سازيد زيرا وقتي كه مي آيد برگها را مي ريزد و وقتي كه مي رود برگها را مي روياند .

ما مي دانيم كه ريزش برگها با يك عامل خارجي يعني باد خزان انجام مي گيرد و اما روئيدن برگها با يك عامل داخلي كه همان حرارت و قوة ناميه باشد واقع مي شود آنجا كه پيدايش برگ با يك عامل داخلي واقع مي شود از باب افعال و آنجا كه با يك عامل خارجي انجام مي گيرد از باب تفعيل استعمال مي شود .

از اين راه كشف مي كنيم كه باب افعال براي خبر دادن از ظهور فعل است به كمك عوامل داخلي و باب تفعيل به كمك عوامل خارجي .خداوند آنجا كه خبر مي دهد علم قرآن را بر پيغمبر اكرم نازل كرده و آيات آن را جبرئيل درد دل آن حضرت قرار داده نزول را به اين كيفيت از باب تفعيل استعمال مي كند مي فرمايد :نَزَّلناهُ القُرآن تَنزيلاً وَ نَزَّلناهُ عَلي قَلْبِكَ يعني قرآن را بر قلب تو نازل كرديم معناي تنزيل در اين آيات دلالت مي كند كه قطعات آيات بوسيلة جبرائيل كه يك عامل خارجي است بر قلب حضرت رسول اكرم (ص) نازل فرموده و در آياتي كه ظهور قرآن را از باب افعال مي آورد خبر مي دهد از رشد تكويني حضرت رسول اكرم در مسير تكامل ، تا آنجا كه خقايق قرآن بر او كشف مي شود بدون اينكه يك عامل خارجي بنام جبرائيل واسطه باشد زيرا آنچه مربوط به وحي و مخا طبه است با واسطه انجام مي گيرد .

بر مبناي ظواهر اين آيات مي توانيم بگوئيم كه حضرت رسول اكرم ابتدا از طريق آفرينش و تربيت تكويني الهي به كمال رسيده اند و به حقايق عالم خلقت آگاه شده اند پس از اين تكامل كه شايد به مدت 40 سال طول كشيده است قطعات آيات قرآن بوسيلة جبرئيل بر آن حضرت وحي شده تا از طريق آشنائي به حقايق قرآن در عالم طبيعت بتوانند معاني آيات قرآن را كشف كنند ، زيرا كشف معاني الفاظ به وسيلة آگاهي بر حقايق معاني است نه اينكه كشف حقايق معاني از طريق استماع الفاظ باشد .

اگر لفظ يگانه وسيلة كشف حقايق باشد تمام كساني كه به الفاظ و عبارات قرآن آشنا هستند مي توان گفت كه از طريق اين الفاظ به حقايق قرآني آگاه شده اند با اينكه چنين نيست اين همه انسانها حافظ قرآن اند و معاني آيات را مي دانند وليكن از حقايق معاني آن بي خبر اند پس ابتدا از طريق تكامل بايد به حقايق عالم رسيد و آنها را كشف كرد پس از آن از طريق عبارات وآيات به ياد حقايق معاني افتاد .

در اين سورة شريفه نزول قرآن با كلمة انزلنا از باب افعال استعمال شده و با حرف في حرف جر متعدي گرديده است اِنّا اَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَهِ اَلْقَدْرِ با تحقيقي كه از انزلنا بعمل آمد مي توان گفت ليله القدر اگر انساني باشد خداوند او را آنچنان كامل خلق كرده و كامل آفريده است كه دل او ظرف تمام حقايق و دقائق قرآن شده است زيرا در اينجا ليله القدر به عنوان ظرف شناخته شده و علم قرآن به عنوان مظروف اگر اين ليله القدر زمان باشد دلالت مي كند بر اينكه يك شب و شبهاي متعدد ظرف نزول قرآن بوده است .

نزول قرآن در ظرف زمان يا مكان با كلمة نزل ينزل (ثلاثي مجرد ) مناسب تر است تا كلمة انزال .

ديگر اينكه زمان و مكان از نظر نزول قرآن و از نظر خدا و پيغمبر كه گيرنده و فرستندة قرآن اند مفهومي ندارد نمي شود گفت كه خداوند قرآن را در شب بهتر مي تواند نازل كند و يا پيغمبر آن قرآن را در شب بهتر مي تواند فرا گيرد هر چند كه از نظر ظهور رابطة ايمان با خدا در عبادتهاي شبانه مي شود گفت كه انسان كه شب زنده داري مي كند و شبها به عبادت مشغول است با خداي خود رازو نياز دارد براي قبول فيض فرآن بيشتر و بهتر آمادگي پيدا مي كند ولي چون اين ليله القدر همان طور كه به زمان تفسير شده به انسان هم تأ ويل شده است دلالت مي كند بر اينكه انساني كه ظرف نزول قرآن قرار گرفته در فرا گيري حقايق و دقائق قرآن خيلي دقيق و عميق بوده است كه توانسته ظرف نزول حقايق قرآن قرار گيرد يعني محيط به علم نا متناهي قرآن باشد .

اين آية شريفه بوجود مباركة حضرت زهرا سلام الله عليها تأويل شده است از نظر تأويل دلالت مي كند بر اينكه خداوند ايشان را در مسير ترقي و تكامل آنچنان بالا برده و پرورش داده است كه توانسته است ظرف حقايق قرآن باشد و علم قرآن در ظرف وجود او قرار گيرد .

**تا اينجا تفسير جملة اول خاتمه پيدا مي كند و از اينجا به بعد دربارة قدر و تقديرات .**

**معناي قدر و تقديرات**

قدر و تقديرات و مقدرات و قضا و قدر همه از يك ماده مشتق است قدر در لسان عرب و زبان قرآن به معناي اندازه گيري و مهندسي راههاي زندگي و كارهاي مربوط به انسان است انسانها هر كدام از جانب خداوند متعال سر نوشت مخصوصي دارند كه خواهي نخواهي در مسير وصول به سر نوشت خود مي باشند انسانها در طبيعت مانند گياهها و درختها و زراعتها و امثال آن مي باشند از همان روزگاري كه دانة گندم جوانه مي زند و يا نهال درخت سيب و زرد آلو شكوفه باز مي كند به برگ . گل آراسته مي شود هر كدام قالب مخصوصي دارند كه بايستي در مسير طبيعت غالب خود را پر كنند تا يك زراعت و يا درخت مناسب خود و آب و هواي محيط خود گردند .

آنگاه كه دانة گندم به خوشه رسيد و حبة خود را براي استفادة انسانها آماده كرد همچنين درخت و ساير زراعتها ظرفيت خود را پر كرد و آنچه از ميوه و دانه كه لازم بوده در اختيار بشر گذاشت در آن زمان مي گوئيم كه هر كدام از اين درخت و زراعتها به سر نوشت واقعي خود رسيد و وظيفة خود را انجام داد .

انسانها نيز به همين منوال هر كدام شجره اي هستند كه در مسير تكامل قدم بر مي دارند آنگاه كه به ميزان معيني از اعمال و افكار رسيدند و ثمرات وجودي خود را به ميزان لازم طبق ظرفيت خود در اختيار جامعه گذاشتند در آن مو قع به سر نوشت خود رسيده اند و ظرف مقدرات خود كه همان قالب وجود آنهاست پر كرده اند در اين موقع اجتماع از آنها انتظاري ندارد و آنها نيز از اجتماع انتظاري ندارند دورة زندگي آنها خاتمه پيدا مي كند و آمادة سفر آخرت مي شوند .

آنها در زندگي دنيا و در اختماع بشر مانند جنين در رحم مادر هستند پس از آن دوره جنيني خود را مي گذرانند كه رحم مادر آمادگي براي حفظ آنها ندارد و آنها نيز انتظار خدمت از رحم مادر ندارند . زمان تولد آنها مي رسد و پا به دنيا مي گذارند عواملي كه مرگ انسان را فراهم مي كند درست مانند همان عواملي است كه شرايط تولد را براي انسان آماده مي سازد .

يكي از معاني اساسي سرنوشت و مقدرات همين پر كردن ظرفيت وجود طبق هندسة الهي و بروز اعمال و آثار لازم و آمدگي براي سفر آخرت است .

قضا و قدر يكي از مسائل پيچيده و مشكل زندگي انسان در شعاع توحيد و مشيت خدا مي باشد ، مشهور است وقتي از مولي متقيان امير مؤمنان راجع به قضا و قدر پر سش نمودند ايشان در جواب فرمودند بَحْرٌ عَميقٌ فَلا تَلِجُوهُ طَريقٌ وَ عِرٌ فَلا تَسْلُكُوهُ ، يعني قضا و قدر درياي ژرفي است بهتر اين است كه در اين دريا وارد نشويد و راه پر پيچ وخمي است بهتر اين است كه سالك اين راه نشويد .

در اين بيان زيبا ي خود به مردم هشدار مي دهد كه كشف مقدرات و درك قضا و قدر كاري است مشكل انسانها پيش از وصول به مقدرات خود نمي توانند حقيقت آن را درك كنند و سر نوشت خود را بدانند .

يكي از مسائل مشكل قضا و قدر همين است كه آيا من به اراده و فعاليت خود به مقاصد خود مي‏رسم و خود را به آنچه براي آن آماده مي‏‏شوم، مي‏سازم و يا اينكه خداوند به اراده و قدرت خود ما را به مقدرات مي‏رساند و به آنچه لازم است برسند انسانها را مي‏سازد؟ آيا سرنوشت و تقديرات من صددرصد به ارادة خودم و يا صددرصد به ارادة خدا و يا اينكه 50 % به ارادة من و 50% به ارادة خداست؟ آيا من خود را ساخته‏ام و براي چنين زندگي آماده كرده‏ام و يا خدا مرا ساخته؟ مسائلي است كه كشف و درك آن خيلي مشكل به نظر مي رسد.

اگر صددرصد محصولات وجود من و وصول من به چنين اعمال و ثمراتي كه از من سر زده است به اراده و آزادي خود من بوده است پس خداي من كه ولي من و مربي من است چه كاره است و ارادة او چه تأثيري در سرنوشت من دارد؟ و اگر صددرصد ارادة خدا در زندگي من مؤثر است و اوست كه مرا مركب اراده و تقديرات خود قرار داده است پس من چه كاره هستم؟ يا اگر من و او هر كدام 50% در وصول به اين مقدرات مؤثر هستيم، پس خداي من شريك جرم من در اعمال شر من و يا شريك نتائج وجودي من در اعمال خير مي‏باشد. به همين حساب اگر يك درصد ارادة او مؤثر و 99% ارادة من مؤثر و يا به عكس اين باشد.

من كيستم؟ و خداي من كيست؟من چه مي كنم و خداي من با من چه مي كند؟چرا اين چنينم؟مسئول شقاوت و سعادت من كيست؟

خيلي واضح و روشن است كه خداي من دراراده و تربيت من بر من محيط و مسلط است و

اگر اعمال من به دست او و به ارادة او نباشد راههاي وصول به عمل و نتايج زندگي و جاده هائي كه قهراً انسانها در آن جاده ها مجبور به حركت هستند به اراده و مشيت خداوند متعال مي باشد .

من اگر در اراده و عمل و انتخاب آزاد باشم ليكن جادة وصول به مقصد و عواملي كه مرا وادار به انتخاب اين راه و زندگي كرده است صد در صد اجبار ي است . يك راننده اگر چه فرمان ماشين به دست اوست وليكن طريق و جاده بر او حاكميت دارد و او را مجبور به حركت و مجبور به وصول به انتهاي راه مي كند .

آيا اعمال ما انسانها است كه اين همه راههاي مختلف به وجود آورده و يا همين راههاي مختلف است كه ما را وادار به چنين اعمالي نموده است؟ آيا ما بر راههاي زندگي حاكميت داريم و مي توانيم آن را به نفع و ضرر خود تغيير دهيم و يا راههاي زندگي بر ما حاكميت دارد و خواهي نخواهي ما را به منفعت ها و يا ضرر ها مي رساند؟

آنچه مسلم است اين است كه محيط حاكم بر انسانهاست نه انسانها حاكم بر محيط.اگر چه گاه گاهي هم فردي از افراد بشر پيدا مي شود كه با قيام و نهضت خود محيط زندگي را عوض مي كند و انسانها را در راه وصول به مقاصد ديگري به كار مي اندازد وليكن همان ها هم انسانهائي هستند كه پروردة محيط اند .محيط فساد است كه آنها را وادار به قيام مسلحانه مي كند و يا محيط صلاح است كه آنها را وادار به كار مفسدانه مي نمايد .

در هر جا مرد بزرگي نهضت كرده و محيط صالح و شايسته اي بر خلاف محيط زمان قبل بوجود آورده عامل و اراده كنندة او فساد محيط زندگي او بوده است همچنين اگر مردي قيام مفسدانه و مغرضانه اي دارد و محيط را به فساد مي كشاند عامل وادار كنندة او صلاح افراطي محيط زمان او بوده است كه استعداد تحمل آن را نداشته است .

مشاهده مي كنيم انسانهاي صالح و فاسد تاريخ هر دو در نتيجة صلاح و فسادي كه از اعمال آنها بوجود آمده كشته شده اند و يا از دار دنيا رفته اند پادشاهان ظالم و جبار گرفتار نتايج ظلم خود شده و كشته شده اند و پادشاهان صالح و عادل هم گرفتار نتايج صلح و عدالت خود شده و كشته شده اند چنانكه در مورد شهادت علي ابن ابيطالب عليه السلام گفته اند .قَتَلَهُ عَدْلُهُ يعني عدالت علي ابن ابيطالب باعث قتل او شده است كه مردم طاقت تحمل يك چنان عدالت و آزادي را نداشته اند و باز گفته اند ظلم بني اميه ماية قتل و نا بودي آنها شده است كه مردم طاقت تحمل آن همه ظلم و ستم نداشته اند .

براي كشف تقريب قضا و قدر مجبوريم كه در چند مورد بحث خود را ادامه دهيم :

اول حكومت محيط و راهها بر اراده و مشيت انسان .

دوم:ايجاد محيط و راههاي زندگي به اراده و اختيار انسان .

سوم :مقايسة بين اين دو حكومت آيا محيط و راههاي زندگي ماية بروز اعمال است و يا اعمال ماية ظهور محيط و راههاي زندگي است و يا اين كه عاملي بيرون از محيط و عمل براي انسان محيط و اعمال بوجود مي آورد ؟

چهارم : آيا انسانها در خلقت و آفرينشي يكسان اند و يا اين كه خداوند آنها را به تفاوت آفريده است ؟

پنجم : آيا عوامل داخلي مربوط به خلقت ما را وادار به اعمال و كارهائي مي كند كه از ما سر مي زند و يا اينكه عامل پيدايش يك چنين اعمالي صد در صد محيط خارج و راههائي است كه به ارادة خدا و يا به ارادة انسان بوجود آمده است .

ششم :انسانها چه مي خواهند و خدا چه مي خواهد؟آيا در مورد معارضة خواست انسان و خواست خداوند غلبه با كدام يك از اين دو مشيت است .

هفتم : آيا نتيجة كار صد در صد به نفع انسان و يا به ضرر انسان است انسانها در راههاي درست و يا نا درست قهراً به نتايج خوب و بدي مي رسند آيا بهتر اين بوده كه به يك چنين نتايجي بر خورد كنند . و يا اصلا شجرة خشكيده اي باشند كه عمل و ثمره اي از آنها بروز و ظهور نكند . اميدواريم پس از تكميل بحث هاي هفتگانة بالا تا ا ندازه اي موضوع سرنوشت و قضا و قدر بر ما روشن گردد و بدانيم تا چه اندازه مي توانيم در سرنوشت و مقدرات خود مؤثر باشيم .

بحث اول : آنچه مسلم است انسانها در اعمال و افعال خود 99% تابع محيط و مقتضيات اجتماعي مي باشند. اگر چه به ظاهر خيال مي كنيم كه در اعمال خود آزاد هستيم و صد در صد به ارادة خود قيام و قعود مي كنيم ولي اين قضاوت يك قضاوي بدوي بدون تحقيق و مطالعه است . بيشتر بايستي فكر خود را متوجه كنيم به عامل و اقتضائي كه ما را به كارها وادار مي كند چرا به گردش رفتم چرا مسافرت كردم چرا زن گرفتم و زندگي تشكيل دادم چرا به كار مخصوصي مانند فلاحت و تجارت مشغول شدم اگر خودم تنها بودم بيرون از اجتماع زندگي مي كردم در بيابان زنده مي شدم و در همان جا مي مردم چنين كارهائي مي كردم البته نه زيرا عوامل و مقتضياتي كه مرا به آن كارها وادار كرده بود در محيط زندگي من پيدا نمي شد، مسافرت نمي دانستم كه مسافرت كنم و اگر مي دانستم عامل وادار كننده اي وجود نداشت . بنا بر اين مقتضيات و عواملي كه در محيط زندگي من بدون ارادة من پيدا شده بود به چنين كارهائي وادارم كرد اگر در خانه بنشينم اهل خانه مرا حركت مي دهند و اگر پشت كار باشم خستگي و عوامل مرا به سوي خانه ما آورد . و اگر بخواهم از اختيار عوامل محيط خارج شوم بايستي به بيابان و يا جنگل بروم پس در واقع عوامل حاكم محيط مانند گرسنگي و تشنگي است كه مرا وادار مي كند به غذا خوردن و آب خوردن هر چند كه خودم مايل نباشم . بنا بر اين قيام و قعود من اجباري است هر چند كه خيال مي كنم به آزادي و اختيار من است . كساني كه چنين محيطي را بوجود آورده اند و يك چنين راههائي در زندگي ساخته اند و يك چنين احتياجاتي بر اي من بوجود آورده اند همانا حاكم بر من و شريك نتايج بد و خوب از اعمال من مي باشند .

بحث دوم :چه كساني چنين محيطي ايجاد كرده اند و يك چنين احتيا جاتي براي من بوجود آورده اند كه در نتيجه ما انسانها محكوم به آن محيط و احتياجات شده ايم .

احتياجات بر دو قسم است احتياجات به عوامل داخلي مانند احتياج به آب و غذا و لباس و مسكن ، احتياجات به عوامل خارجي ما نند جنگ و جهاد و حكومت و تمدن و قانون و ساير اينها . قسم اول كه احتياج به عوامل داخلي باشد مربوط به ارادة سازنده و آفرينندة انسان است ، اين خداي من است كه در من احتياج به آب و غذا و لباس و مسكن بوجود آورده و در نتيجه مرا وادار كرده است كه براي تأمين احتياجات به دنبال غذا و مسكن بروم و آنچه لازم دارم براي خود فراهم سازم .

اما احتياجات به عوامل خارجي چنانچه پدر و مادر فرزندان را به كارهائي مانند كسب هنر مجبور ميكنند و يا اوليا ء امور انسانها را وادار به كار هاي اجتماعي مي نمايند ،اگر چه پيدايش احتياجات اجتماعي هم از منشأ احتياجات داخلي مانند احتياج به غذا و مسكن پيدا مي شود وليكن مي توانيم بگوئيم كه اگر ما خودمان تنها بوديم در جائي كه سرما و گرما در حد اعتدال بود احتياج به لباس نداشتيم و يا دنبال انساني كه با او زندگي اجتماعي تشكيل بدهيم نمي رفتيم و از اين قبيل موارد بسياري كه عامل وادار كنندة من به كارهائي كه دارم انسانها و مردم هستند . انسانهائيكه تنها نيستند احتياجات نوع دوم در زندگي آنها نيست اجبار ندارند كه دنبال كار و كاسبي بروند و يا تمدن بوجود آورند .

در اينجا مي بينيم كه عامل ايجاد كنندة احتياجات خارجي هم خداي ما مي باشد كه انسانهائي مانند ما همراه ما خلق كرده است و ما و آنها را در مسير پيدايش اجتماع و تمدن به چنين كار هائي وادار كرده است ، بنا بر اين ازنظر اين كه همين احتياجات ما را به كار و فعاليت وادار مي كند مي توانيم بگوئيم كه 100 % نتايج كار هاي ما مربوط به همان كسي است كه چنين احتيا جاتي در ما آفريده است . اگر ما انسانها مانند جمادات و حيوانات بوديم از كارهاي خود يك چنين نتايجي بوجود نمي آورديم كه دامنگير ما باشد پس تنها عاملي كه يك چنين محيط و راههائي در زندگي ما بوجود آورده همان خداي سازنده وآفريننده مي باشد .

از نتيجة اين بحث موضوع بحث سوم هم كاملاً روشن مي گردد كه آيا اعمال ما چنين محيطي بوجود آورده كه بر ما حكومت مي كند و ما را به چنين كارهائي وادار مي كند و يا اين كه محيط و احتياجات ما ية بروز يك چنين اعمالي شده است اگر بگوئيم اعمال ما محيط بوجود مي آورد و محيط هم ما را به چنين اعمالي وادار مي كند ايم مسئلة دور است كه در لسان فلسفه باطل شناخته شده زيرا مسئلة دور به معناي اين است كه معلول در همان حال كه معلول است علت باشد و باز علت در همان حال كه علت است معلول باشد .

چنانكه بگوئيم پدر باعث وجود فرزند است و همان فرزند ماية وجود پدر مي باشد كه هر كدام از اين دو علت باشد نمي تواند معلول باشد و هر كدام كه معلول است نمي تواند علت باشد پس قهراً يكي از آنها علت و ديگري معلول است .

اگر محيط زندگي معلول اعمال و افعال انسان است ،نمي تواند علت باشد و اگر علت است نمي تواند معلول باشد .

در اينجا بر اساس يك واقعيت و حقيقت مي گوئيم كه اعمال ما بر طبق احتياجات و مقتضيا ت ماية پيدايش اعمال و آن اعمال ماية پيدايش محيط زندگي مي گردد زيرا انسانهاي آينده را اعمال انسانهاس گذشته بوجود مي آورد همچنين تمدن و حكومت انسانهاي آينده ار اعمال انسانهاي گذشته ايجاد مي كند .

به طور كلي اگر عمل و محيط را به پدر و فرزند تشبيه كنيم خواهيم ديد كه اعمال مردم به جاي پدر و محيط به جاي فرزند است اعمال است كه يك چنين محيطي بوجود آورده هر چند كه آن اعمال از منشأ احتياجات پيدا شده و خالق آن احتياجات خداوند متعال مي باشد در اين جا لازم است براي پيدا كردن دلائل گناه ، اولين انسان و اولين عمل را تحت بررسي و مطالعه قرار دهيم يعني اولين انساني كه با اعمال خود محيط زندگي را بوجود آورد تا آن محيط بتواند حاكم بر انسانهاي آينده باشد كه آيا آن اولين عمل به آزادي انسان و يا به واداري خدا بوده است .

در زندگي آدم و حوا نوشته اند كه خداوند آنها را در بهشت آفريد و همه نوع وسايل آسايش و بر خورداري از لذتها براي آنها فراهم كرد و به آنها تذكر داد كه راه استفادة از اين نعمت ها اطاعت از اوليا ء امور و مربيان شما مي باشد كه در مسير راهنمائي خود بتوانند شما را به تمام نعمت ها و لذتها برسانند .

پس از آنكه خداوند مربيان واقعي آدم و حوا را به صورت اشباح نوراني جلو چشم آنها نمايش

داد آنها بجاي اينكه مشتاقانه تسليم راهنمائي آنها شوند به هواي نفس خود عمل كردند و خود خواهي را بر اطاعت مقدم داشتند به راه هواي خود رفتند در نتيجه از مسير برخورد به نعمتها منحرف شده به محروميت مبتلا شدند .

به اين حساب مي توانيم بگوئيم كه عمل گناه آدم و يا ترك عمل بهتر كه همان كه اطاعت اوليا ء امور است چنين محيطي بوجود مي آورد كه بعداً بر ما حاكميت پيدا كند .

پس همانطور كه اولين پدر فرزند بوجود مي آورد با عمل خود محيط زندگي حاكم براي فرزند هم مي سازد .

در اينجا باز بحث ما برگشت مي كند به عاملي كه احتياجات را ساخته و آن احتياجات ماية ظهور اعمال و آن اعمال ماية ظهور محيط شده است ، هر چند كه خداوند بر اساس احتياجات آزادي آفريده است .

چهارم :از نظر اينكه اعمال از احتيا جات پيدا مي شود و احتياجات بر پاية خلقت پيدا مي شود مي توانيم بگوئيم كه اگر خلقت انسانها يكنواخت باشد ، مانند انواع حيوانات پس عمل آنها بايستي به يك صورت باشد چنانكه مي بينيم از روباهها به جز كار روبا هي و از گرگها بجز كار گرگي سر نمي زند لازم بود كه انسانها هم به يك طريق زندگي كنند .

ولي مي بينيم كه انسانها در بروز اعمال ، متفاوت مي باشند عده اي به راه اطاعت و عده اي به راه معصيت مي روند و در همان اطاعت و معصيت هم اشكال مختلف پيدا مي كنند دامهاي مختلف و صيد هاي مختلف دارند بر مبناي اينكه خلقت پاية احتياجات و احتياجات پاية اعمال است و اعمال متفاوت مي باشد .

مي توانيم بگوئيم كه انسانها در خلقت متفاوت مي باشند مشاهده مي كنيم كه چنين جمله اي هم كه حاكي از تفاوت در خلقت است در قرآن بيان شده است آنجا كه خدا مي فرمايد (خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ تَفا وُتٍ خَلَقْنا الْاِنْسانَ مِنْ نُطْفَهٍ اَمْشاجٍ) انسانها در خلقت متفاوتند و از نطفه اي كه مخلوط به عناصر مختلف است آفريده شده اند .

حيقت مطلب اين است كه انسانها در خلقت و اسباب و ابزاري كه در خلقت انها به كار رفته است يكنواخت و يكجورند يعني همة آنها مانند هم از طينت ها و عناصر مختلف آفريده شده اند ولي در ظهور اعمال و پيدايش محيط زندگي بر مبناي همان اعمال متفاوت مي باشند انساهنا در خلقت خود معجوني هستند از مواد و عناصري كه خداوند در عالم خلق كرده است در واقع نسخة عالم آفرينش هستند از هر طينتي كه خداوند نوعي از خلق خود را آفريده نمونه اي هم در خلقت انسان به كار برده لازمة يك چنين آفرينش اين است كه انسان بر اساس مقتضيات طينت ها منشأ بروز اعمال و اخلاق مختلف مي باشد .

پس انسانها در خلقت يكجورند ولي از نظر اين كه عناصر مختلف در خلقت هر كدام از آنها به كار رفته است منشأ بروز اعمال مختلف مي شوند .

در اينجا نمي توانيم بگوئيم تفاوت هواها و غذا ها و سرزمين ها در بروز اعمال و اخلاق مختلف خيلي مؤثر مي باشد پس مي گوئيم كه انسانها همه با هم يكنواخت از طينت ها و عناصر مختلف آفريده شده اند كه هر كدام از طينت ها منشأ اعمال مختلف شده است مثل اينكه هر انساني كيسه اي به دوش داشته باشد كه هزار نوع متاع پر باشد وهر كدام از آنها از يكي يا از دونوع از ان متاع ها استفاده كنند .

مبحث پنجم : مي گوئيم اعمال انسانها بر اساس احتياجات كه مربوط به خلقت است محيط بوجود مي آورد و باز آن محيط مولود اعمال منشأ بروز اعمال ديگر مي شود درست مانند توالد و تناسل كه شهوت و احتياج فرزند بوجود مي آورد و باز آن فرزند منشأ بروز فرزندان و احتياجات ديگر مي شود .

خدا در انسان شهوت به غذا و زن آفريده است در خارج زندگي هم زنها و غذا ها را خلق كرده غذاها و زنها كه در بيرون زندگي انسان اند بر شهوت داخلي وجود انسان حكومت مي كنند و او را وادار به زن جوئي و غذا جوئي مي نمايند بنا بر اين احتياجات وادار به عمل مي كند و عمل محيط زندگي مي سازد و باز آن محيط احتياج را شدت مي دهد و ماية بروز عمل بيشتري مي گردد .

ششم: انسانها چه مي خواهند و خدا چه مي خواهد اگر بين خواست انسان و خواست خدا اختلاف بوجود آمد ارادة كدام يك از آنها غلبه مي كند و به كرسي مي نشيند .

آنچه مسلم است اين است كه انسان نمي تواند بر خداي خود غالب شود همه جا مشيت انسان محكوم مشيت و ارادة خداوند متعال است انسان در صورتي مي تواند در راه اطاعت باشد كه خدا آن اطاعت را بخواهد و در صورتي مي تواند در راه معصيت خدا باشد كه خدا آن معصيت را بخواهد ممكن نيست كه يك حادثة طبيعي و يا انساني بوجود آيد مگر آنكه خدا آن حادثه را خواسته باشد لا يَقَعُ شَيئٌ في اَلْاَرْضِ وَ لا في السَّماءِ اِلّا بِمَشيَّهِ اللهِ هر چه در زمين و آسمان واقع مي شود به مشيت خدا واقع مي شود .

كارهاي خير انسان طبق اراده و مشيت خدا واقع مي شود كارهاي شر انسان طبق مشيت خدا واقع مي شود بدون اينكه ارادة خدا دخالت داشته باشد براي اينكه خداوند براي انجام كارهاي خير به انسان كمك مي كند به انسان توفيق مي دهد تا بتواند كار خير خود را انجام دهد از اين توفيق و كمك تعبير به اراده مي شود و اما براي انجام كارهاي بد كمك نمي كند و توفيق نمي دهد ليكن انسان را در راه عمل بد خودش آزاد مي گذارد تا به دنبال عمل شر خود برود و آنچه مي خواهد انجام دهد .

از آزاد گذاشتن در راه شر و مانع نتراشيدن سر راه اعمال بد تعبير به مشيت مي شود يعني خدا كفر و گناه ما را مي خواهد وليكن در راه كفر به ما كمك نمي كند ولي ايمان و تقواي ما را مي خواهد و براي وصول به درجات ايمان و تقوي ما را كمك مي كند براي همين معني مي فرمايد ما اَصابَكَ مِنْ حَسَنَهٍ فَمِنَ اللهِ وَ ما اَصابَكَ مِنْ سَيِئَهٍ فَمِنْ نَفْسِكَ هر چه از خوبيها كه به تو مي رسد خدا كمك مي كند و خدا تو را توفيق و ياري مي دهد وليكن هر چه از بديها كه به تو مي رسد خدا كمك نمي كند بلكه نفس تو است كه منشأ يك چنين كارهاي بدي مي شود پس خوبيها به مشيت و كمك خدا پيدا مي شود ولي در ايجاد بديها كمكي از جانب خدا نيست فقط انسان را به خود وا گذار مي كند .

در اينجا بر مبناي مطالب گذشته كه احتياجات منشأ اعمال مي شود و ما را مجبور به انجام كارها مي كند و آن اعمال محيط زندگي براي ما بوجود مي آورد و باز آن محيط زندگي بر ما حاكميت پيدا مي كند و ما را شديدتر از احتياجات وادار به كارها مي كند دليل آزادي و اختيار ما چيست و چگونه ما مي توانيم بر مبناي اين احتياجات و حكومت محيط آزاد باشيم پس ما صد در صد به كارهاي خير يا شر مجبوريم .

اين خداست كه در ما احتياجات را بوجود آورده و آن احتياجات ما را وادار به كارها مي كند و آن كارها محيط بد يا خوب براي ما مي سازد پس چطور ممكن است كه بر اساس خلقت و احتياجات وادار به كارهاي كفر و گناه باشيم و خدا ما را بر آن چه وادار شده ايم مجازات كند آيا اين عدالت است كه عامل وادار كنندة انسان وادار شده را مجازات كند.

در پاسخ سؤال بالا مي گوئيم كه اولاً احتياج نمي تواند عامل وادار كننده به كفر و گناه باشد در صورتي احتياجات مي تواند ما را به عمل نا مشروع وادار كند كه راههاي مشروع بسته باشد و انسان نتواند از طريق مشروع به حوائج خود برسد در صورتي كه خداوند از طريق مشروع حوائج ما را تأمين كرده و راههاي مشروع را بروي ما باز كرده ما كه از طريق مشروع مي توانيم به حوائج خود برسيم نمي توانيم براي عمل نا مشروع عذر و بهانه اي بتراشيم .

خدا در ما شهوت و غضب آفريده و راه مشروع براي اعمال شهوت و غضب خلق كرده مي توانيم از طريق شروع زن بگيريم و از طريق حلال روزي بدست آوريم و اگر هم با غلبه گناهكاران محيطي بوجود آيد كه راههاي مشروع به روي ما بسته شود و احتياجات ما را مجبور كند كه از راههاي نا مشروع برويم مجازات يك چنين اعمالي از مابرداشته مي شود و گناه آن به گردن كساني مي افتد كه چنبن سنتهائي گذاشتند و ما را به راه آن واداشتند زيرا مجازات گناههاي اضطراري از انسانهاي مضطر برداشته مي شود و به گردن كساني مي افتد كه يك چنين اضطراري بوجود آورده اند مثلاً اگر از طريق گول زدن و يا از طريق استفاده از ضعف نفس و از طريق اضطراري كه در ما بوجود آورده اند گناهي سر راه سبز كنند و ما را به آن وادار نمايند و وما بعد از تنبه . آزادي و رفع اضطرار توبه كنيم . از آن گناه بيزاري بجوئيم مجازات آن گناه به گردن كساني است كه ما را به آن كار واداركرده اند ، در هر صورت اگر انسان براي تأمين احتياجات و رسيدن به مقاصد از طريق مشروع وارد شود هر چند كه ظاهراً قدري مشكل بنظر او مي رسد خداوند در اينجا به او وعدة كمك مي دهد و تسهيلاتي فراهم ميكند تا انسان بتواند به مقصد خود برسد زيرا گفته اند تقدير الهي بر مبناي تدبير انسان است (اَلْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللهُ يَقَدِرُ) وقتي انسان براي رسيدن به مقاصد از راهي وارد مي شود كه در آن راه براي او خطرات ديني و دنيوي وجود ندارد خداوند در همان راه تسهيلاتي براي وصول به مقصد فراهم ميكند زيرا انسان در هر شرايطي قرار بگيرد باز هم وصول به مقصد از راه مشروع آسانتر است علاوه بر اينكه در طريق مشروع از كمك خدا هم برخوردار مي شود .

شما در هر پست و مقامي هستيد مي توانيد آزادانه به مردم خدمت كنيد يا از مقام خود سوء استفاده نمائيد و از خدمت مضايقه كنيد و در صورتي كه خدمت گزار به مردم هستيد حقو ق ومنافعي كه از اجتماع به شما مي رسد حلال است زيرا واقعاً دردهاي اجتماعي بوسيلة شما معالجه مي شود و مردم از كمك شما استفاده مي كنند ، شما مي كوئيد در صورتي كه حكومت عادلانه الهي بوسيلة كفار و جباران تعطيل باشد و مردم در شعاع حكومت آنها قرار گيرند قهراً از عدالت و آ زادي محروم مي شوند احتياجات و ترس از آن حكومتها وادارشان مي كند كه در راه مقاصد دولنهاي كفر فعاليت كنند قهراً به ظلم و جنايت و يا اعمال نا مشروع مبتلا مي شوند مردمي كه به دليل جهل و ناداني گول شياطين انساني را خورده و يا اينكه احتياجات آنها را اسير دولتهاي كفر نموده چه گناهي دارند از اينكه به مبتلا به كفر و گناه مي شوند .

جواب اين است كه خداوند در حكومت عادلانة خود مجازات گناه كساني را كه گول خورده و يا اضطرار آنها را به گناه و معصيت كشانيده به گردن كساني مي اندازد كه آنها را گول زده و به گناه و معصيت كشيده شده‌اند البته در صورتي كه انسانهاي گول خورده پس از بيداري توبه كنند و يا مضطرين پس از رفع اضطرار از كفر و گناه بر گردند ولي اگد آنها نيز پس از بيداري و آزاد ي مشتاقانه به كفر و گناه خود ادامه دهند و راضي باشند قهراً به سر نوشت گناهكاران مبتلا مي شوند. تقديرات الهي و سرنوشت :

انسانها در روي كرة زمين مانند بذرها و نهال ها هستند كه تحت مراقبت و آبياري دهقان و باغبان اداره مي شوند خدا خود صاحب اين باغ و مالك درختها مي باشد كه به ارادة حكيمانه خود آنها را تربيت مي كند تا زماني كه به ثمر برساند به اين مناسبت خودش را به ربوبيت وصف مي كندو مي گويد الحمد لله رب العالمين و در آيان قرآن انسانها را به عنوان شجرة طيبه و شجرة خبيثه معرفي مي نمايد .

ثمراتي كه از درخت وجود انسانها مطلوب خداوند متعال است پيدايش دانش و معرفت است به ميزاني كه در آنها از طريق مطالعه و بر خورد به حوادث علم و دانش بوجود مي آيد و به حكومت الهي آشنا مي شوند ثمرات وجودي خود را در اختيار باغبان گذاشته اند و او را از اين ثمرات بهره مند و بر خوردار نموده اند .

اگر در انسانها فهم و معرفت بوجود نيايد و به حكومت آفرينش آ شنا نشوند مانند علف هرزه ها و درختهاي جنگل هستند كه به جز چوب و هيزم ثمره اي براي باغبان ندارند و با اين ثمرات طعمة آتش و حريق مي باشند .

ثمراتي كه از انسانها مطلوب خداوند متعال است و خدا آنها را در خطوط ترقي و تكامل به سوي پيدايش آن ثمرات به كار مي اندازد بر سه قسم است :

پيدايش فهم و معرفت به خدا و مخلوقات

پيدايش نظام و آسايش از طريق وظيفه شناسي و عمل صالح .

برخورداري از نعمتها و لذتها .

براي وصول به ثمرات بالا انسانها خواهي نخواهي از طريق مشيت و آزادي

خوددرراه مشيت و ارادة خدا گام بر مي دارند تا زماني كه به مقاصد نامبرده برسند .

انسانها از نظر فعاليت براي وصول به تكامل بر دو قسم اند كه هر دو طايفه طبق اراده و مصلحت خدا در راه به سوي مقصد حركت مي كنند .

(1) انسانهاي مؤمن و مطيع بر مبناي نقشه ها و برنامه هاي علمي الهي فعاليت مي كنند آنها از نظر اينكه طبق نقشة الهي در راهي كه به سوي هدف كشيده شده است حركت مي كنند زود تر و آسانتر از به مقصد مي رسند و بيشتر از نعمتهاي خدا بر خوردار مي شوند و كمتر به رنج و عذاب مبتلا مي گردند .

(2) انسانهاي كافر و متجاوز كه در طريق انحراف بر خلاف نقشه ها و برنامه هاي الهي فعاليت مي كنند و قهراً به كفرو گناه مبتلا مي شوند و در سر راه خود به سوي مقصد به حوادث و خطرات بسياري مبتلا مي شوند و عاقبت هم آخرين عذاب كه همان درهاي جهنم و ابتلا ء به آتش است به روي خود باز مي كنند و در آن سخت معذب مي شوند .

اين هر دو طايفه اگر چه ظاهراً در راه به سوي مقاصد آزادانه در حركت اند وليكن فعاليت و كوشش آنها در شعاع نظام و مشيت الهي قابل اجرا ء مي باشد اگر خدا نخواهد در كار و كوشش و يا گناه و معصيتي براي آنها مقدر نكند وصلاح آنها در آن گناه و معصيت پيش بيني ننمايد هرگز موفق به انجام عمل خوب و يا بد نمي شوند . هر دو طايفه با حفظ اختيار و آزادي خود اسباب و ابزاري به دست مشيت و هر ارادة خدا مي باشند .

ما چه شيرانيم ، شيران علم حمله مان از باد باشد دم به دم

هيچكس مانند خدا انسانها را دوست ندارد و مانند او ضامن نجات و سعادت آنها نيست و هيچكس مانند خدا بر تربيت و تكميل انسانها توانا نيست و مانند او به رموز و اسرار سعادت آشنا نيست هرگز انسانها نمي توانند خودشان را مانند خدا دوست داشته باشند و به راههاي سعادت خودشان آشنا باشند پس اگر انسان در طريقي فعاليت كند كه ماية هلاكت اوست و خدا او را در اين طريق آزاد مي گذارد با اين كه مي تواند سر راه او به سوي هلاكت مانعي بتراشد و او را متوقف كند با همة آنها او را رها مي كند كه به سوي كفر و گناه برود حتماً در اين رهائي و آزادي بي بند و باري بايد به سود انسان فوائد و منافعي وجود داشته باشد كه عاقبت به نفع انسان تمام شود .

شايد اگر انسان به صورت جماد و نبات در آيد كه نتواند احساس عذاب كند و يا اصلاً نابود شود بهتر از اين باشد كه انساني داراي احساس و شعور باشد معذب گردد و عذاب را درك كند .

آيا چنين نيست ؟ انسانهائي كه تا ابد در عذاب جهنم اند و ديگر اميدي به نجات و تربيت آنها نيست اگر فاني شوند كه عذابي براي آنها نباشد بهتر است و يا اين كه باشند و معذب باشند؟ وجود آنها براي خود آنها و براي اجتماعي كه ناظر به حال آنها است چه اثر دارد شايد زنده ماندن آنها بهره اي براي خود آنها به جز عذاب كشيدن نداشته باشد پس بهتر اين است كه نابود شوند خداوند در قرآن مي فرمايد موجبات مرگ از هر طرف براي آنها فراهم است ولي از مرگ براي آنها خبري نيست و باز در آية ديگر وقتي اهل جهنم خواهش مي كنند كه خدا مرگ آنها را برساند گوينده اي به آنها مي گويد از مرگ خبري نيست بايد در همين عذاب باشيد يَأ تيهِمُ الْمَوْتَ مِنْ كُلِّ مَكانٍ وَ ما هُوَ بِمَيِّتٍ ، لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ قالَ اَنَّكُمْ ماكِثِونَ

در اين دو آيه جهنمي ها از خدا تقاضاي مرگ دارند و خدا مرگ به آنها نمي دهد آيا در عذاب كشيدن آنها حكمت و مصلحتي به نفع خود آنها يا به نفع ديگران وجود دارد كه بايد باشند و عذاب بكشند و يا انكه مصلحتي بجز عذاب كشيدن آنها وجود دارد پس چرا چيزي بدون مصلحت و يا منهاي نفع و مصلحت وجود داشته باشد .

در جواب اين سؤالات مي گوئيم كه همة انسانها و بلكه تمام موجودات اسبابها و ابزارهائي هستند بدست اراده و قدرت خدا در راه تكامل خود و در راه تكامل ديگران كه خداوند متعال از مسير فعاليت آنها در انسانها و از انسانها عاقبت كار علم و معرفت و نظام و حكمت و يك تمدن عالي انساني و مدينة فاضله بوجود مي آورد محصول خلقت جهان و انسان همان تمدن عالي ا نساني است كه به نام بهشت شناخته شده است .

براي وصول به اين تمدن و بقا ء بشريت در مسير ارادة خدا فعاليت مي كند كه عاقبت خود را به آن تمدن بهشتي برساند .

بشر اگر چه ظاهراً آزاد است ولي اين آزادي در شعاع اراده و مشيت خداست وقتي كه انسان آزادانه به سوي چاهي مي رود كه در آن چاه سقوط كند خدا هم او را در اين مسير آزاد مي گذارد سقوط او را مي خواهد و مانعي سر راه اين سقوط نمي تراشد عاقبت آن است در ميان چاه سقوط مي كند ، هر كفر و گناهي براي انسان چاه ويل است كه انسان گناهكار در آن سقوط مي كند، چرا خدا اين سقوط را مي خواهد و چرا مانعي نمي تراشد و جلو گيري نمي كند ؟

آيا اگر انسان لنگ و چلاق باشد و گناهي مرتكب نشود بهتر است و يا اينكه سالم باشد و بسوي گناه برود و در چاه گناه سقوط كند مي گوئيم طبق مشيت خدا بهتر اين است لنگ و چلاق نشود به سوي گناه برود و در آن سقوط كند ، زيرا راه تكامل انسان فهم و شعور اوست كه از آن راه به سوي مقصد مي رود بعضي ها فهم و شعورشان به حقيقت دين و اطاعت خدا مي رسد در راه اطاعت فعاليت مي كنند و بعضي ها فهم و شعورشان به كفر و گناه مي رسد كه آن كفر و گناه را وسيلة سعادت خود مي دانند رفع اشتباه آنها متوقف بر برخورد به نتايج كفر و گناه است، تا سرشان به ديوار نخورد نمي فهمند كه اشتباه رفته اند و تا نفهمند كه اشتباه مي روند حالت برگشت از مسير كفر و گناه براي آنها بوجود نمي آيد .

كفر و گناه از طريق نتايج بدي كه دارد يگانه وسيله است براي تعليم و تربيت و آموزش كساني كه فريفتة كفر و گناه شده اند و آن را وسيلة موفقيت و سعادت خود مي دانند .

حب مال دنيا چشم بيناي آنها را كور و گوش شنواي آنها را كر نموده است در ابتداي ورود به كفر و گناه پيش از برخورد به نتايج بد آن به راهنما ئي راهنمايان اعتنا نمي كنند لازم است در راه بسوي هدف در حركت و فعاليت باشند تا زماني كه به نتيجة اعمال خود برسند ،در اين موقع كه در مرز نتيجة گناه قرار گرفتند و عذابي كه از گناه آنها پيدا شده احساس نمودند يكي از اين دو حالت براي آنها پيدا مي شود .

(1) نتايج بد گناه و عذابهائي كه از كفر آنها بوجود آمده آنها را به سوي خدا و به سوي ايمان و اطاعت بر گرداند و مانند انساني كه از گرگ و پلنگ به سوي پناه گاه فرار مي كند آنها هم از عذاب گناه خود به سوي خدا فرار كنند به خدا پناهنده شوند حالت توبه و انابه در آنها بوجود آيد خداوند متعال آثار كفر و گناه را از آنها بر مي دارد و آنها را از عذاب اعمال خود نجات مي دهد. (2) هنگام برخورد به نتايج كفر و گناه حالت بر گشت و توبه در آنها بوجود نيايد و بر عمل بد خود اصرار داشته باشند چنانكه تحمل عذابها براي آنها آسانتر باشد از برگشت به سوي خدا و پناهندگي به او .

چنين انسانهائي مقدر مي شود كه دائم در عذاب كفر و گناه خود باشند زيرا ارزش انساني ندارند كه مستحق عفو و رحمت خدا قرار گيرند چنين انسانهائي در شمار حيوانات هستند همانطور كه ما انسانها حيوانات را مستحق عفو و رحمت نمي دانيم آنها را مي كشيم و از بين مي بريم خداوند متعال هم چنين انسانهائي را مستحق لطف و كرم خود نميداند زيرا آنها براي قبولي فيض و رحمت خدا آمادگي ندارند .

امر داير مي شود كه يا خدا انها را نابود سازد كه اصلاً نباشند تا مزة عذاب اعمال خود را بچشند و يا اينكه آنها را در عذاب و مشقت نگه دارد تا ماية عبرت ديگران و ماية تعليم و تربيت آنها باشند زيرا بد بختي و بيچارگي بعضي انسانها ماية خوشبختي و سعادت انسانهاي ديگر مي شود چنانكه گفته اند :يُعْرَفُ الْاَشْيا ءُ بِاَضْدا دِها هر چيزي در مقابله با ضد خود شناخته مي شود سعادت و شقاوت كه ضد يكديگر هستند ماية شناسائي يكديگر مي شوند در اينجا بدبختي و عذاب كفار كه ضد خوشبختي و سعادت اهل ايمان است ماية شناسائي سعادت و خوشبختي اهل ايمان مي شود كه وقتي كفار را در عذاب و مشقت بينند قدر خوشي و سعادت خود را مي دانند و خدا را بر آن شكر گزاري مي كنند .

پس اگر امر داير شود كه كفار در جهنم و يا در دنيا نابود شوند و يا اينكه معذب باشند عذاب آنها از نابودي بهتر و بيشتر مطابق حكمت و مصلحت مي باشد آنها ارزش و احترامي نزد خدا ندارند كه خداوند به نفع آنها عملي انجام دهد آنها مانند اشيا ء هستند و همه جا شيئ بايستي فداي شخص گردد چنانكه حيوانات فداي انسان مي شوند و نباتات فداي حيوانات.

در نتيجة اين بحث جواب بحث هفتم نيز داده مي شود كه آيا نتيجة اين تقديرات صد در صد به نفع انسان و يا به ضرر انسان تمام مي شود اگر نتايج تقديرات به نفع انسانهاست چطور مي شود نتايج بد كفر و گناه و عذاب آخرتي به نفع انسان تمام شود و اگر به ضرر انسان است چرا خداوند انسانها را در مسير مقدراتي قرار مي دهدكه عاقبت به ضرر آنها تمام شود و از آن تقديرات جهنمي بوجود آيد اين خلاف شأن ربوبيت و تربيت خداي حكيم است كه انسانها را در مسير پيدايش جهنم به كار و فعاليت وادار كند و عاقبت از كار وكوشش آنها براي خود آنها جهنمي بوجود آورد و در آن چهنم آنها را معذب نمايد .

در صفحات گذشته پاسخ داده شد كه برخورد به نتايج كفر و گناه ماية برگشت بسياري از گناهكاران به سوي خدا مي شود و ماية ترك عمل گناه مي شود ، البته عذابي كه انسان را به خدا مربوط سازد و اين ارتباط ماية سعادت دائمي او گردد بهتر از نعمتي است كه انسان را از خدا منقطع نمايد .

و اگر برخورد به نتايج گناه انسان را به سوي خدا برنگرداند و انسان را در كفر خود نگه دارد باز هم بقا ء كفار در كفر و عذاب بهتر از نابودي آنها مي باشد زيرا عذاب و مشقت آنها مايه عبرت و تشكر اهل ايمان و تقوي مي شود آنها در اين صورت در حكم حيوانات هستند كه بايستي فداي انسانها گردند همان طور كه پيدايش بي نظمي و حوادث درندگي در حيوانات ماية پيدايش نظام و تمدن در انسانها مي گردد .

بنا بر اين تحقيقات از نتيجة بحثهاي هفتگانه دليل سر نوشت و مقدرات كاملاً روشن و واضح مي گردد كه بهترين راه اين است كه انسان خود را در خط اطاعت خدا قرار دهد و از خطا گناه برگردد .

و حالا در بيان دلائل شانسي و بد شانسي و يا باصطلاح دلائل بدبختي و خوش بختي بحث خود را ادامه مي دهيم .

كلمات بخت ،شانس ، اتفاق همة اينها مفهوم حوادث بد و خوب و اتفاقاتي است كه بدون ارادة انسان بوجود مي آيد مانند تصادفات ماشين و اتفاقات ديگر و مانند حوادث طبيعت كه گاهي به ضرر انسان تمام ميشود ،تگرگ و باران ،سيل و زلزله زراعت قومي را مي پروراند و زراعت ديگران را نا بود مي كند يك چنين اتفاقاتيكه بيرون از ارادة انسان به وجود مي آيد به نفع او يا به ضرر او تمام مي شود شانس و بخت و اتفاق مي نامند .

دليل يك چنين حوادث و اتفاقات چيست اينها حوادث طبيعت است اراده و عمل انسان در ايجاد آن دخالت ندارند نمي توانيم يك چنين بد و خوبيها را بعمل بد و يا خوب انسان مربوط كنيم چه كسي مقدر مي كند كه زلزله در شهري بوجود آيد عده اي را نابود كند و اموال زندگي آنها را در اختيار عدة ديگر قرار دهد و يا سيل و باراني بوچود آيد و زراعت قومي را نابود كند و زراعت ديگران را بپرواند و هم اين كه بازار فروش آنها را گرم كند .

يك چنين حوادثي كه عمل و ارادة انسان در ايجاد آن دخيل نيست به تقدير چه كسي واقع مي شود به طبيعت است يا مشيت اگر به مشيت است روي مصلحت است يا بدون رعايت مصلحت اگر با رعايت مصلحت است آن مصلحت به نفع انسان است و يا بضرر او .

در اين جا نيز مباحث چندي به وجود مي آيد كه توضيح و آشنايي به آنها در شناسائي سرنوشت و مقدرات خيلي لازم است .

**1-آيا حوادث طبيعت به اراده است يا به طبيعت .**

فرق بين عمل ارادي و طبيعي اين است كه پيدايش عمل طبيعي روي عدم نظام و عمل و ارادي روي نظام است مانند جام شيشه اي كه در اثر سقوط مي شكند و جام شيشه كه شيشه بر آن را قطعات قسمت مي نمايد .

2-ارادة خدا محكوم به عوامل طبيعت است و يا طبيعت محكوم به ارادة خدا است .

3-سرنوشت انسانها در مسير عوامل طبيعت به كجا مي رسد .

4-خدا ناظر آن سرنوشت و اقتضاي عوامل است .

5-سرنوشت انسانها در مسير ارادة خدا .

6-دليل پيدايش ابتلا آت براي مؤمن و كافر .

7-راه جلوگيري از بد شانسي و ابتلاآت .

اين جا نيز مباحث هفتگانه بوجود مي آيد كه از توضيح آنها مي توانيم راه بد شانسي را پيدا كنيم و بدانيم كه دليل سر نوشت بد و يا خوب چيست بخشهاي هفته گانة اول دربارة سرنوشت انسان در مسير عمل خود بود و اينجا سرنوشت انسان در مسير حوادث طبيعت .

ابتدا در توضيح بدي و خوبي بايد بدانيم كه بد يعني رنج و مشقت بدون فايده و يا رنج و مشقت به سوء اختيار .

يعني دو حادثه از بديها بد شانسي بشمار مي رود كه يكي از آنها بدتر از ديگري است آن حادثة بدتر را انتقام وآن بهتر را ابتلا ء مي گويند .

حادثة انتقامي يعني بلائي كه سر ماية جان و مال انسان را از بين مي برد و كوچك ترين سودي براي انسان ندارد مانند حوادثي كه براي حيوانات اتفاق مي افتد يك آهو طعمة پلنگ مي شود و يا اين كه پلنگ شكم گرگي را مي درد يك انسان در راه دزدي و يا در راه قتل و جنايت كشته و سوخته مي شود و يا در بازي لهو و لعب دست و پايش چلاق مي گردد .

اين ها حوادث انتقامي است يعني حادثه اي كه سرمايه را مي برد و براي انسان سودي ندارد .

و اما حادثة ابتلائي حادثه اي كه سرمايه را مي برد و در مقابل سودي بوجود مي آورد مانند فداكاري براي احياي نفس و براي ابقاي حيات و شهادت در راه ناموس و در راه خدا يعني جان و مالي كه براي حفظ جانها و مالها از دست مي رود و يا خسارتهائي كه عقل و تجربة انسان را زياد مي كند مرضها و كسالتهائي كه طب و تجربه بوجود مي آورد اين قسم حادثات را ابتلا آت مي گوئيم .

بهتر اين بود كه بدون حادثه و بدون خسارت عقل و تجربه پيدا مي كرديم يا بدون پيدايش

مرض به طب و طبابت يعني به هندسة خلقت بدن آشنا مي شديم ولي اكنون كه بدون حادثه عاقل نشده ايم عقل ما بيشتر مي ارزد از خساراتي كه متوجة ما شده است علم طب و تجربه بيشتر مي ارزد از خسارتهائي كه مرضها بوجود آوررده .

اگر چه هر يك از اين دو حادثه بد شانسي به شمار مي رود و ليكن حادثه دوم به ارادة خدا پيدا مي شود زيرا خدا تربيت كننده و آموزنده است در واقع تربيت بهترين راه براي جلب نعمتهاي خدا و نجات از بلاها مي باشد .

وليكن حادثة اول به قهر طبيعت و به واگذاري خداوند متعال بوجود مي آيد يعني آنجا كه آهوئي صيد پلنگ مي شود خداوند علمي براي دفاع انجام نمي دهد و هم اراده اي براي صيد شدن حيوان و يا انسان مانند حيوان بكار نمي برد كه آهو بتواند صيد شدن خود را به گردن خدا بيندازد و يا اينكه انسان تصادف خود را به ارادة خدا ارتباط دهد .

**و حالا در توضيح مباحث هفتگانة بالا مي گوئيم :**

كه آيا حوادث و اتفاقات به طبيعت واقع مي شود يا به ارادة خدا .

حوادث طبيعت مانند بادها زلزله ها سيل ها مرگ و مرضها و چيزهاي ديگر كه هر كدام به نوبة خود زندگي انسان را تهديد مي كند و او را به مرگ و مرض مي كشاند .

اگر اين حوادث به عوامل طبيعت باشد يعني در ايجاد و جلو گيري از آنها مشيتي به كار نرود در اينجا هيچ كس در پيدايش اين حوادث گناه كار نيست و غلط است كه انسان براي جلوگيري از اين حوادث به قدرتي سواي خود پناه ببرد موفقيت انسان براي رهائي از اين حوادث به ميزاني است كه فعاليت كند و از خود قدرت دفاع بوجود آورد .

و اما اگر اين حوادث به اراده و مشيت موجودي عالم و دانا و به ارادةخدا باشد كه در واقع عوامل طبيعت اسباب و ابزاري بدست او است به ارادة خود سيل و زلزله ايجاد مي كند درندگان را مي سازد و آنها را وادار به حمله مي كند مرض ها و ميكروبهاي مرض را بوجود مي آورد در واقع بگوئيم خدا با عوامل طبيعت به انسان حمله مي كند و يا اينكه زندگي و سلامتي براي او مي سازد .

اگر كشف شود كه حوادث طبيعت به ارادة كسي انجام ميگيرد انسان مي تواند براي جلوگيري از اين حوادث به او پناهنده شود و يا اين كه از او براي سازندگي زندگي استفاده كند .

در واقع حل اين مسئله و شناخت واقعيت آن توقف بر مسئلة توحيد و خدا شناسي دارد اگر شما عقيده به خدائي داريد كه طبيعت را آفريده و آن را مي چرخاند پس اين حوادث به عوامل طبيعت نيست بلكه به ارادة قاهرة او مي باشد .

وجود حوادث به عوامل طبيعت به معناي حاكميت مقتضيات طبيعت بر ارادة انسان و بر هر قدرت ديگر است جاذبة زمين اجسام را به طرف خودمي كشد هوا و تابش آفتاب حرارت و باران به وجود مي آورد سيل و زلزله خواهي نخواهي پيدا مي شود هر آنچه كه در طبيعت است خواهي نخواهي هست كسي نمي تواند جلو گيري كند و اما اگر اين حوادث به ارادة قاهرة خدا باشد همان اراده مي تواند جلوي مقتضيات طبيعت را بگيرد براي توضيح مي گوئيم آيا تگرك و باران را كسي به طرف زمين مي پراند و يا زمين انها را به طرف خود مي كشد ؟آيا جاذبة زمين يك طياره را به سوي خود مي كشد و يا كسي آن سياره را به طرف زمين پرت مي كند آيا ميكروبهاي مرض و يا عدم اعتدال مزاج انسان را مريض مي كند و بالاخره مي كشد و يا كسي اين عوامل را براي مريض شدن ا نسان بوجود مي آورد .

البته تمام اينها به اقتضاي طبيعت است طبيعت جاذبة زمين است كه سنگ و تگرك را به سوي خود مي كشد و طياره را سقوط مي دهد پس در اينجا ارادة خدا چه كاره است ؟حقيقت مطلب اين است كه خداوند در خلقت عالم اين همه عوامل و مقتضيات را بوجود آورده است كه بر اساس آن چنين كارهائي واقع شود به زمين جاذبه و نيروي زلزله داده و اين همه عوامل مرض افريده است تا به اقتضاي آنها اين همه حوادث بوجود آيد وليكن در ماورا ء اين مقتضيات ارادة خدا حاكم است .

يعني آنجا كه طياره اي به طرف زمين سقوط مي كند و از اختيار خلبان خارج مي شود خداوند مي تواند آن را بين زمين و آسمان نگه دارد و يا آنجا كه سيل وزلزله پيدا مي شود و ميكروبهاي مرض وارد خون مي شوند خداوند مي تو اند جلو آن را بگيرد عوامل مرض را خنثي كند آنچه تاريخ به ما نشان مي دهد مانند پيدايش معجزات و استجابت دعوات و يا پيدايش خوارق عادات در اثر رياضات اين است كه در وراء عوامل طبيعت ارادة خدا حكومت دارد چنانكه آبهاي درياي احمر را براي موسي روي هم نگه مي دارد و براي اواز دريا كوچه بازمي كند .

وليكن اين اراده گاهي به نفع انساني كه دچار قهر طبيعت شده است به كار مي افتد و او را از چنگال طبيعت نجات مي دهد و گاهي براي انساني كه گرفتار طبيعت شده است بي تفاوت است .

تا اينجا در تكميل بحث دوم از بحث هاي هفتگانه مي گوئيم كه عوامل طبيعت محكوم به ارادة خدا است و ارادة خدا بر طبيعت حاكميت دارد ، يعني در عين حال كه طبيعت در اعمال مقتضيات خود آزادي دارد اردة خدا مي تواند جلوي آن مقتضيات را بگيرد و آن مقتضيات را در محيط نتيجه خنثي نمايد بايد كاري كرد كه ارادة خدا در طبيعت به نفع ما كار كند نه اين كه بي تفاوت باشد .

و حالا در توضيح بحث سوم مي گوئيم از نظر اين كه طبيعت در اعمال مقتضيات خود آزاد است قهراً انساني كه به قهر طبيعت مبتلا شده سرنوشت بدي پيدا مي كند طبيعت او را مي كوبد و نابود مي كند مگر اينكه انسان بتواند از علم و قدرت خود و يا با استفاده از علم و قدرت ديگري طبيعت را مهار كند و يا آن را به نفع خود استخدام نمايد.

خواهي نخواهي بين انسان و طبيعت جنگ و مبارزه بوجود مي آيد گاهي انسان حاكم بر طبيعت مي شود چنانكه سيل و زلزله را مهار مي كند و گاهي طبيعت حاكم بر انسان مي گردد چنان كه سيل و زلزله او را به كام خود فرو مي برد پس انساني كه به قهر طبيعت مبتلا شده اگر نتواند از قدرت خدا و از قدرت خود عليه طبيعت استفاده كند قهراً به سرنوشت بدي مبتلا مي شود و قهر طبيغت او را نابود مي كند نتيجه آن كه لازم است در جنگ با طبيعت از نيروي حاكم استفاده كنيم از نيروي انساني و يا نيروي الهي اگر توانستيم از اين دو نيرو استفاده كنيم مي توانيم بد شانسي را تبديل به خوش شانسي نمائيم

در اينجا در توضيح مبحث چهارم مي گوئيم انسانيكه به قهر طبيعت مبتلا شده است مي تواند از يك نيروي حاكم ناظر استفاده كند .

در عين حال كه طبيعت در اعمال اقتضاي خود آزادي دارد .

دريا كشتي را فرو مي برد و جاذبة زمين طياره را مي كشد يك قدرت قاهرة حاكم و ناظر بر اين اقتضا وجود دارد كه اگر مصلحتي در جلوگيري از اين اقتضا بوجود آيد اقتضا ي طبيعت را در محيط نتيجه خنثي مي كند و جلوي طبيعت را مي گيرد يعني همان نيروي حاكم و قاهر خداوند متعال .

نتيجه آنكه انساني كه اسير عوامل و اقتضاي طبيعت است قهرآ دير يا زود سرنوشت بدي خواهد داشت زيرا خواهي نخواهي در مبارزة با طبيعت محكوم خواهد بود به همين دليل عاقبت عوامل مرگ و مرض انسان را به نابودي مي كشاند در اينجا لازم است كه انسان براي تغيير سرنوشت و براي تبديل بد شانسي به خوش شانسي به جنگ طبيعت بر خيزد مقتضيات آن را در محيط عمل خنثي نموده و يا قو.اي حاكمة آن را به نفع خود استخدام نمايد .

و حالا اگر بتوانيم از نيروي حاكم و قاهر خداوند متعال در مسير اقتضاي طبيعت استفاده كنيم حتماً حوادث نوع اول يعني حوادث انتقامي از زندگي ما بر داشته مي شود و بجاي آن حوادث ابتلائي بوجود مي آيد و يا اينكه اگر بتوانيم به نحو اكمل از نيروي ارادة خدا استفاده كنيم و خودمان را اسباب و ابزاري به دست ارادة خدا قرار دهيم كاملاً حوادث انتقامي و ابتلائي از زندگي ما برداشته مي شود و ما بدون اينكه ابتلائي پيدا كنيم به نعمتهاي خدا مي رسيم و به اسرار طبيعت آگاه مي شويم .

پس سرنوشن انسان در مسير اقتضاي طبيعت قهراً راه بد شانسي و محروميت است و سرنوشت انسان در مسير اردةخدا قهراً خوشبختي و موفقيت است و حالا بحث در كيفيت استفادا از ارادة خداوند متعال اين را مي دانيم كه خداوند شخص است نه شيء يعني موجودي است صاحب قدرت و ارادة آزادي و شخصيت دارد محكوم هيچ كس نيست بلكه حاكم بر تمام اشيا ء و بر تمام موجودات مي باشد ، در اين جا بايد بدانيم كه طريق استفاده از شخص با طريق استفاده از شيء فرق دارد .

انسان همه جا از اشياء به طريق حاكميت استفاده مي كند يعني ما بر اشيا ء غلبه مي كنيم با قدرت و ارادةخود آنها را مهار نموده و به نفع خود استخدام مي نمائيم .

بر آب و هوا ودرختها و ميوه ها و حيوانات و برق و نيرو دريا و صحرا حاكميت داريم و از طريق اين حاكميت از آنها انتفاع مي بريم اگر چه در اينجا گاهي محكوم چيزي مي شويم كه خود حاكم بر آن بوده ايم مانند محكوميت در مقابل دريا و طوفان وليكن بهره برداري از اشياء از طريق حاكميت است ولي در استفاده از اشخاص نمي توانيم از حاكميت خود استفاده كنيم زيرا شخص مانند خود ما اراده و آزادي دارد دانا و توانا است ممكن است با دانائي و توانائي خود بر ما غلبه كند و يا لا اقل به نفع ما استخدام نشود .

شيوة استفاده از شخص با استفاده از شيء فرق مي كند در اينجا بايستي از طريق جلب رضايت و جلب محبت و ايجاد الفت و علاقه از وجود شخص استفاده كنيم و از منافع وجودي او فايده ببريم .

پس اگر مي خواهيد از ثروت پدر يا برادر و يا انسان ديگر استفاده كنيد بايستي عملي انجام دهيد كه در ضمن آن بتوانيد محبت و رضايت او را جلب كنيد و از طريق جلب رضايت بهره ببريد .

منافع وجودي يك شخص از طريق معاهده و قرار داد و از طريق خدمت و جلب رضايت قابل انتفاع مي باشد با قلدري و حاكميت جز اين كه او را در خط انتقام و عناد با خود قرار دهيم فايده اي نمي بريم .

در اينجا بايد بدانيم خدا شخص است صاحب قدرت و اراده و آزادي نه شيءكه بدون اراده و بدون علم و قدرت باشد با همان روشي كه در زندگي خود از اشخاص استفاده مي كنيم مي توانيم از وجود خدا هم استفاده كنيم يعني از طريق معاهده و خدمت و از طريق جلب رضايت و محبت .

خدا عليم و حكيم است صاحب قدرت و ارادة حاكم و قاهر و مسلط دانا و توانا مريد و مختار رحيم و رؤف واجد بهترين صفات كه مي توان با آنها از وجود يك شخص بهره برد و استفاده نمود .

كساني كه مي خواهند در حوادث خود را بيمة خدا كنند بوسيلة او بلاها را از خود دور ساخته و منافع را به طرف خود جلب نمايند بايستي با خدا پيمان مودت و اطاعت به بندند از معاهده و قرار داد با اوبهره ببرند .

برنامه هاي ديني و مذهبي و احكام الهي همان قراردادهائي است كه بين خدا و خلق بوجود آمده است از طريق عمل به اين احكام و احترام به عهد و پيماني كه خدا با ما بسته است ميتوانيم رضايت او را جلب نموده و از بركات وجودي او استفاده كنيم .

اولين عهدي كه خدا با ما مي بندد عهد بندگي وربوبيت است خدا از ما مي خواهد كه خود را خالص در اختيار او قرار دهيم براي او باشيم نه براي خود و نه براي ديگران او را شخص مطلق بدانيم و همه چيز را در برابر او شيء بدانيم از شرور و درنده ها نترسيم بلكه از كسي بترسيم كه شرور و درنده را بوجود آورده است هم چنين از سيل و زلزله نهراسيم از كسي كه سيل و زلزله بوجود مي آورد و مي تواند آنها را مهار كند بترسيم .

بالاخره در معاهده با خدا خود را به بيع او و به ملك او در آوريم و سعي كنيم كه خود ما و آنچه داريم در راه اطاعت او بذل و مصرف شود چنانكه بتوانيم به خداي خود در مقام احتجاج بر آئيم و استدلال كنيم كه در پناه تو بوديم و ملك تو بوديم و چرا به اين عذابها مبتلا گشتيم آنچنان وابسته به خدا شويم و در پناه او قرار گيريم كه غلبة ما غلبة او باشد و شكست ما شكست او رنج ما رنج او راحت ما راحت او اطاعت ما اطاعت او و معصيت ما معصيت او باشد .

در اين صورت مي توانيم يقين كنيم بدبختي و بد شانسي به كلي از زندگي ما رخت بر بسته

و از قيد رنج و زحمت گسسته ايم و ميدانيم كه اگر ابتلا آت در زندگي ما بوجود آيد به نفع ما خواهد بود خداوند سرماية زندگي مارا در راه پيدايش زندگي بهتر و سعادت بيشتر مي گيرد بطوريكه سعادت بيشتر آينده ما توقف بر آن ابتلاآت و امتحانات دارد .

و اكنون بحث خود را در دلائل امتحانات و ابتلاآت مؤمن ادامه ميدهيم :

انسانها پس از آنكه ايمان به خدا مي آورند و يقين بوجود او پيدا مي كنند و خود را به او وا مي گذارد و در دايرة اطاعت او قرار ميدهد خداوند او را مانند ساير موجودات از جمادات و نباتات و حيوانات و اشجار مي پروراند هر روز او را به درجه اي از كمال مي رساند تا روز وصول پيدايش آخرين مرتبة كمال يعني مواجهه و ملاقات با خدا .

ابتلاآت براي مؤمن از اين جا بوجود مي آيد كه نعمتهاي خدا گاهي او را در راه بسوي خدا متوقف مي سازد چنانكه او را از انجام وظائف ديني و فداكاري در راه خدا باز ميدارد تا جائي كه علاقه و محبت او به مال و ثروت و فرزندان و يا مقام و جواني و زيبائي با محبت به خدا مساوي مي شود و گاهي مي چربد در اين موقع در حكمت خدا براي او بلا ها مقدر مي شود .

خداوند آن مال و ثروت و زن و فرزند و مقامي كه ماية توقف او شده و او را ممكن است از تكامل باز دارد مي گيرد تا اينكه مؤمن بتواند محبت به آنها رااز دل خود بيرون كند و خدا را طرف محبت و علاقة خود قرار دهد و يا اينكه به مال و ثروت بهتر و بيشتري از مال و ثروتي كه طرف علاقة او است برسد و در نتيجه ناقص تر او را از كامل تر باز ندارد .

از اين سلب نعمت براي وصول به نعمت ديگر تعبير به ابتلاء مي شود .

خداوند وقتيكه حضرت ابراهيم را ديد به يگانه پسرش علاقه شديد پيدا كرده او را مأمور كرد كه آنچه را از همه بيشتر دوست دارد در راه خدا قرباني كند يعني يگانه پسرش را فدا كند ابراهيم براي اينكه بيشتر از محبت به خداوند بهره مند شود محبت پسررا از دل خود بيرون كرد در نتيجه به چنان بلاي عظيمي يعني ذبح فرزند مبتلا شد و آنهمه درجه ومقام پيدا كرد .

پس خداوند نعمتهائي كه ممكن است انسان مؤمن را متوقف سازد و او را از مسير تكامل باز

دارد سلب مي كند تا مؤمن و اعمال او همه جا در پيدايش كمالات از مسير ابتلاآت باشد.

ابتلاآت به انسان علم و تجربه مي آموزد او را در زندگي ورزيده و استاد مي كند از بديها مي رماند و بسوي خوبيها مي برد براي او تمدن و قدرت بوجود مي آورد .

ابتلاآت مؤمن را از بيابان عدم به عرصة وجود مي برد از وحشت به تمدن و از جهل به صلح و از ضعف به قدرت و از نقص به كمال و از مرض به سلامتي مي كشاند .

اگر انسان به بيابان و درندگان مبتلا ء نمي شد شهر نشيني و ده نشيني پيدا نمي شد اگر ابتلاآت به انسان بدخو و زشت صفت پيدا نمي شد خوبيها و انسانهاي خوب عزت پيدا نمي كردند اگر ابتلاآت به ناامنيها نبود قدر امنيت شناخته نمي شد و مردم به امنيت نمي گرائيدند اگر ابتلاات به امراض و ميكروبهاي مرض پيدا نمي شد اين همه علم طب بوجود نمي آمد .

اينهمه تكامل و ترقيات و آنچه در آينده مي شود همه و همه در نتيجة ابتلاآت به نقايص و معايب است پس براي هر انساني يگانه راه رسيدن به شلنس خوب ابتلاء به بد شانسي مي باشد ابتلاآت و گرفتاريها نردبان ترقي و راه عبور از جهنم به سوي بهشت است كه اگر راه و حركت در آن مسير نباشد وصول به مقصد هم ممتنع خواهد بود .

بنا بر اين ابتلاآت يگانه وسيلة نجات و ترقي مؤمن و بشريت است .

در اينجا براي توضيح بحث هفتم يعني راه جلوگيري از بدشانسي و ابتلاآت مي گوئيم اگر مي توانستيد بدون عبور از خط ابتلاآت خود را به مرز عافيت و سلامتي برسانيد مي توانيد از ابتلاآت جلوگيري كنيد چه اينكه حكمت بلا ءو ابتلا ء همين است كه در انسان حالت جهش و كوششي بوجود آيد و خود را به مرز عافيت و آسايش برساند و يا آن عافيت و آسايش را كه خدا به او داده است براي خويش حفظ نمايد وليكن پيدايش عافيت بدون عبور از خط ابتلا ء براي انسان ميسر نيست .

يعني اگر خداوند همه انسانها را مانند آدم و حوا در بهشت بيا فريند باز هم انسانها در اثر عدم پختگي و بي تجربگي بهشت را براي خود تبديل به جهنم مي كنند و معناي عافيت و زندگي بهشتي را نمي فهمند زيرا به اضداد عافيت كه بلا و مصيبت است مبتلا نشده اند آيا مي توانيد بدون ابتلاء به تشنگي قدر نعمت آب را بدانيد يا بدون ابتلا ء به گرسنگي و نا امني و برهنگي و امثال آن كه مفهوم ابتلاآت را بوجود مي آورد قدر نعمت سيري و پوشيدگي را بدانيد و اگر چنين مي شد ابتلاآت از زندگي ما برداشته مي شد .

وليكن آشنائي به نعمتهاي خدا بدون ابتلاء به اضداد نعمتها ممكن نيست در نتيجه ابتلا به اضداد نعمت يكي از راههاي بزرگ آموزش و پرورش الهي مي باشد بنابر اين مقدمه خداوند براي اين كه مؤمن را تربيت كند و او را به درجات و كمالات برساند به اضداد نعمت و عافيت مبتلاء مي سازد تا از هر حادثه اي مصيبتي و علم و حكمتي براي او حاصل گردد .

به طور كلي خداوند مربي انسانها است خواه مؤمن باشند خواه كافر كفار هم اگر در طريق كفر خود آزاد باشند خيلي فساد به پا مي كنند آنچنانكه خود و زندگي مردم را به نابودي مي كشانند خداوند با ايجاد حوادث باز هم تا اندازه اي كه ممكن است آنها را كنترل مي كند و از ارقام فساد آنها ميكاهد و همين كاهش فساد براي آنها ماية تخفيف عذاب مي شود .

خداوند متعال در تقدير حكيمانه خود براي اينكه شايد بتواند كفار را از مسير كفر و گناه برگرداند و آنها را بخط اطاعت درآورد هر كافر و يا هر اجتماع كفري را تا سه مرتبه در مسير ايجاد مفسده و فساد كه نتائج مستقيم كفر و گناه است آزاد مي‌گذارد تا شايد همان نتايج كفر و گناه كه رنج و عذاب است آنها را از خط كفر و گناه برگرداند و براه سعادت و صلاح درآورد.

بعد از پيدايش سقوط اول كه از پيدايش جنگ يا محكوميت ديگر پيدا مي‌شود دو مرتبه به آنها مهلت مي‌دهد شايد بعد از چشيدن رنج و عذاب كفر و گناه بصلاح برگردند و حال توبه در آنها بوجود آيد چنانكه بسياري از آنها بصلاح برمي‌گردند و توبه مي‌كنند اغلب معصيت كاران چنين‌اند معصيت آنها را اصلاح مي‌كند و بسوي خدا گرايش ميدهد.

اگر در سقوط اول متنبه نشدند و ادامه دادند باز هم به آنها مهلت مي‌دهد تا كفر و گناه خود را به ثمر برسانند شايد ضربه دوم آنها را برگرداند.

براي مرتبه دوم كه مبتلا شدند بازهم ممكن است عده‌اي از اجتماعات و افراد اصلاح شوند و از مسير كفر برگردند چه بسا ضرباتي كه بر پيكر انساني وارد ميشود باعث تنبيه انسان ديگر مي‌گردد.

وليكن عده‌اي آنقدر كور و كرند كه در ضربه مهلك كفر و گناه در مرتبه دوم بازهم بيدار نمي‌شوند و بسير خود ادامه مي‌دهند تا در مرتبه سوم در مرز سقوط قرار گيرند پس از اشراف بسقوط در مرتبه سوم اگر متنبه نشدند و ادامه دادند ديگر مهلت از آنها برداشته مي‌شود و محكوميت آنها بزندگي آخرت ادامه پيدا ميكند و بالاخره مبتلا بدركات جهنم مي‌شوند. (مضمون آيات سوره‌ي اسراء)

دليل پيدايش ابتلاآت كه مبحث ششم از مباحث هفتگانه بود همين است كه شايد مصائب و متاعب كفر و گناه آنها را از آنراه باز دارد و به خط صلاح و اصلاح درآورد.

و اما بحث هفتم از مباحث هفتگانه راه جلوگيري از بدشانسي و معصيت بود كه در توضيح اين بحث مي‌گوئيم راه جلوگيري از بدشانسي برگشت از مسير كفر و گناه است زيرا اين عمل بد ما است كه نتايج بد بوجود مي‌آورد عمل بد بجاي علت و نتايج آن بجاي معلول است اگر آتش روشن كرديد بايد بانتظار پيدايش حرارت و سوزندگي باشيد و يا هر بذر و نهالي كه بكاريد بايد بانتظار ثمره بنشينيد يگانه راه منحصر براي جلوگيري از بدشانسي برگشت از مسير عملي است كه نتايج بد بوجود مي‌آورد.

در كتاب شمع زندگي تفسير سورة نور و كتاب انسان نمونه تفسير سورة دهر اين حقيقت را روشن كرديم كه ثواب و عقاب نتايج مستقيم و بدون واسطه اعمال بد و خوب ميباشد براي رهائي از آن نتايج راهي بهتر از بازگشت بسوي خدا و عمل صالح نمي‌باشد.

**تا اين‌جا بحث ما در معناي قدر و تقديرات خاتمه پيدا مي‌كند از اين جا به بعد در توضيح ليله‌القدر بمعناي زمان و انسان بحث معناي خود را ادامه مي‌دهيم.**

ليله‌القدر بمعناي زمان زماني مجهول در زندگي انسان است كه در آن زمان انسان حال خوشي در رابطه بخدا و انجام عمل صالح پيدا مي‌كند كه درآن حال خوش مستحق فيض‌الاهي مي‌گردد حافظ شيرازي مي‌گويد:

دوش وقت سحر از غصه نجاتـــم دادند

واندر آن ظلمت شب آب حيــاتم دادند

چه مبارك سحري بود و چه پاكيزه شبي

آنشب قدر كه اين طرفه براتــــــم دادند

**ليله‌القدر بمعناي زمان** در اخبار و روايات شبي از شبهاي ماه رمضان شناخته شده چنانكه خداوند در يك جا مي‌فرمايد ماه رمضان ماهي است كه در آن قرآن نازل شده و در اين سوره هم ميفرمايد قرآن در شب قدر نازل شده جمع بين اين دو آيه ايجاب مي‌كند كه بگوئيم شب قدر در ماه رمضان است در اخبار و روايات هم فرموده‌اند كه شب قدر شبي از شبهاي ماه رمضان است بيشتر شبهاي 21 و 23 و 27 را معرفي نموده‌اند در اين شبها اگر انسان در عبادت حال خوشي پيدا كند فيض ايماني در دل او قرار مي‌گيرد فيض در اين جا همان قرآن است كه خدا مي‌فرمايد قرآن در شب قدر نازل ميشود.

و اما **ليله‌القدر بمعناي انسان**، انسان مجهول القدري است كه اگر مردم او را بشناسند در اين شناسائي مستحق فيض عظيمي از جانب خداوند متعال مي شوند.

طرق شناسائي انسانها

انسانها از طريق عناوين و شغلهائي كه در اجتماع پيدا كرده‌اند در مقابل عموم مردم قابل شناسائي ميباشند مثلاً ميگويند آن انسان سلطان است و آن فرمانده كل قوا است آن ديگري دانشمند و استاد است آن يكي پيغمبر و آن ديگري امام است شناسائي از طريق شغل و عنوان شناسائي درست و قابل اطمينان نيست يعني نمي‌شود گفت چنين انساني عارف كامل است كه انسانهاي بزرگ را از طريق شغل و عنوان ميشناسد و چه بسا از اين راه كساني آنها را شناخته‌اند كه اهل ايمان و تقوي بلكه اهل علم و سواد هم نبوده‌اند. اگر شناسائي از طريق شغل و عنوان شناسائي كامل بود اكثر بزرگان و پيغمبران شناخته شده بودند و كسي جاهل بمقام آنها نبود.

ملت يهود موسي را بنبوت ميشناسند هم چنين ملت مسيح عيسا را ملت مسلمان هم پيغمبر خود و امام ها را بچنين عناويني ميشناسند معاويه و ابوسفيان هم پيغمبر را از طريق عنوان مي‌شناسند با اين كه اغلب آنها اهل علم و سواد بلكه اهل ايمان نيستند.

پس شناسائي از طريق شغل و عنوان شناسائي كامل نيست و چنين انسانهائي را نميتوان عارف و عالم ناميد در واقع ما مي‌توانيم عرفا و طريق عرفان را بسه دسته تقسيم كنيم.

1- شناسائي اشخاص بدليل شغلها و عناوين ظاهري خواه آن عناوين و شغلها آسماني و الاهي باشد مانند شغل و عنوان پيغمبران و اولياء خدا و يا اين كه آن شغل و عنوان‌ها زميني و انساني باشد مانند شغل و عناوين سلاطين و فرماندهان و علماء ودانشمندان و اساتيد فن و مخترعان.

2- شناسائي انسانها از طريق نصوص و تعريفات ديگران

چنانكه پيغمبران بمعجزات و يا نصوص آسماني شناخته ميشوند. يك پيغمبر و يا ولي خدا بدليل اعجاز و يا كتاب آسماني در نظر مردم شناخته ميشود و همين‌طور ساير اولياء خدا و امامان و بسياري از علماء و دانشمندان كه با كشف و كرامات و يا تعريفات يكديگر شناخته ميشوند اينهمه كتابها و تبليغات در تعريف بزرگان از پيغمبران و علما و سلاطين كه گفته و نوشته مي‌شود هر پيغمبر و امامي پيغمبر و امام بعد از خود را معرفي مي‌كند همين‌طور سلاطين و فرماندهان از طريق تبليغات و تعريفات يكديگر را معرفي مي‌كنند علماء و دانشمندان هم از طريق بيان و كتابت يكديگر را مي‌شناسانند شناسائي بدليل اعمال بد و خوب هم نوعي از اين شناسائي مي‌باشد كه بسياري از مردم از طريق اعمال بد و خوب خود شناخته مي‌شوند.

نوع سوم شناسائي بدليل تشابه وجودي و استعدادي است كه از طريق تجهيز به سرمايه‌اي كه آنها تجهيز شده‌اند آنها را بشناسيم چنان كه از اين راه فقير فقير را و يا ثروتمند ثروتمند را مي‌شناسند صاحب عناوين و شغل‌هاي متشابه نيز يكديگر را بدليل تشابه شغل و عنوان ميشناسند راننده راننده را و خلبان خلبان و ناخدا ناخدا را مي‌شناسند همين طور پيغمبري پيغمبر ديگر و امامي امام ديگر را بدليل تشابه و تجهيز بسرمايه‌هاي وجودي يكديگر مي‌شناسند.

دراين ميان بهترين شناسائي و يا شناسائي درست شناسائي سوم است كه انسان از طريق تجهيز بسرمايه ديگران آنها را بشناسد نه از طريق شغل و عنوان و يا تعريف ديگران چه اينكه بسياري از شغلها و عنوانها برخلاف واقع و بر خلاف لياقت صاحب عنوان بوده و اگر هم مطابق واضح باشد دليل عرفان من و شما نيست چنانكه مي‌بينيم اين شناسائي‌ها دليل اصلاح علم و عمل شناسنده‌ها نبوده و آنها را بحقيقت رهبري ننموده است.

ليكن شناسائي از طريق سوم يگانه راه شناسائي است زيرا عارف از همان راهي رفته كه معروف رفته است و عالم بهمان علمي مجهز گشته كه عالم ديگر شده است.

پيغمبران يكديگر را با همان روح نبوت كه آن ديگري مجهز است ميشناسند مؤمنين و عرفا هم با روح ايمان و عرفان بحال يكديگر آشنا ميشوند.

در اين جا خداوند متعال انساني را بعنوان ليله‌القدر بجامعه بشريت معرفي كرده كه شناسائي او بدون تجهيز بسرمايه‌هاي وجودي او ممكن نيست و خداوند شناسائي او را ميزان عرفان و علم و ايمان قرار داده.

هركس او را بشناسد و اطاعت او را واجب بداند حتماً اهل ايمان و عرفان است او فاقد شغل و عنواني است كه ساير مردم به آن شغل مشغول و معنون هستند پيغمبر نيست از پيغمبران بالاتر است امام نيست از امام‌ها بهتر است سلطان وملكه نيست از ملكه‌ها برتر مرجع و استاد نيست وليكن استاد تمام مراجع مي‌باشد.

**و آن انسان مجهول‌القدر كه شناسائي او يگانه دليل علم و عرفان است حضرت زهراي مرضيه ام‌الحسنين سلام الله عليها مي باشد.**

او است ليله‌القدر و ليله‌مباركه او است برهان حكمت و ميزان علم و عرفان هركس او را بمعصمت و ولايت بشناسد و او را مانند امامان و پيغمبران واجب‌الاطاعه بداند حتماً عارف و عالم و مؤمن شناخته ميشود لذا در اخبار و روايات گفته‌اند سْمِّيُتْ فاطِمُهْ لِانّ النّاسُ فُطِمْوا عُنً مُعًرِفَتِها فاطمه ناميده شده براي اينكه مردم از معرفت باو ممنوع شدند.

فُطِمْوا از يكطرف بمعناي مْنِعْو تفسير شده يعني مردم ممنوع از شناسائي او شده‌اند زيرا از طريق شعل و عنوان و يا تبليغات كه ساير مردم شناخته شده‌اند و يا يكديگر را ميشناسند او شناخته نشده از اينكه عنوان نبوت و امامت و يا ولايت ندارد پس از اين راه مردم از شناسائي او ممنوعند.

وليكن با توجه بكلمه فُطِمْو از مادة فطم ميتوان پي برد كه شناخت آنحضرت بعظمت و ولايت دليل كمال معرفت ميباشد چه اينكه لغت فطم بمعناي از شير مادر ميباشد طفليكه دو سال شير مي‌خورد او را فطم مي‌كنند يعني بعنوان اين كه تغذيه او از شير تمام شده است او را از شير باز مي‌دارند فاطمه يعني طفلي كه از شير باز شده با توجه به اين كه تغذيه روحي هم نظير تغذيه مزاجي ميباشد تغذيه از نيروي علم و عرفان هم شبيه تغذيه از شير مي‌باشد انسانهائي كه اين مادر عظيم الشأن را به عظمت و ولايت ميشناسند مثل اين است كه از شير علم و حكمت تغذيه شده‌اندو كمال يافته‌اند پس با اين تفسير ميتوان فُطِمْوا عُنً مُعًرِفَتِها را بِكُمِلْوا بُعًدُ مُعًرِفَتِها ترجمه كرد بدون اينكه مزاحم ترجمه اول باشد زيرا حضرت زهرا از راههاي اول و دوم قابل شناسائي نيست ولي از راه سوم قابل شناسائي ميباشد.

و از نظر اينكه انسانهاي طريقه سوم خيلي كم بوده و ورود باين راه خيلي مشكل است شناسائي آنحضرت هم خيلي بعيد و نادر است.

پس او ليله‌القدري است كه مجهول مطلق ميباشد با اين تفصيل: ليله‌القدر بمعناي انسان مجهول است او انسان مجهول‌القدري است كه فقط شناسائي او از طريق تكامل ايمان و كسب فيض علم و عرفان از پيشگاه فياض جهان ممكن است تا از اين راه تشابه وجودي به آنحضرت پيدا كند و او را به سرماية وجوديش بشناسد.

3- ليله‌القدر بمعناي حال و كسب فيض كه آنهم يك حال مجهول است.

**ليله‌القدر بمعناي انسان در تأويل قرآن مجهول است.**

**ليله‌القدر به معناي زمان** يعني آن شبانه روزيكه در آن انسان عابد در حال اطاعت و عبادت مستحق فيض الاهي شده روح ايمان در او دميده ميشود خداوند ميفرمايد پيدايش چنين حالتي در آن شبانه روز از هزار ماه دوره تمام عمر كه فاقد چنين خاصيت است بهتر است.

زيرا محصول عمر انسان پيدايش يك چنين حالت است كه در آن داراي روح ايمان شود و بتواند بخداي خود مربوط گردد.

عمريكه فاقد يك چنين حالتي باشد فقط گذشت زمان است بدون محصول و انساني كه حالت ارتباطي با خدا پيدا نكرده با حيوانات و جمادات مساوي است ليله‌القدر بمعناي زمان شبي از شبهاي مخصوص ماه رمضان است و يا اين كه يك شب مجهول در ظرف سال و در ظرف عمر است زيرا آن حال استحقاق فيض مجهول

است.

**و اما ليله‌القدر بمعناي پيدايش حال ارتباط با خدا و استحقاق فيض اختصاص بزمان معيني ندارد بلكه ثانيه يا دقيقه‌اي مجهول در مدت عمر است كه انسان را با خداي خود مربوط ميسازد و پيدايش يك چنين حالات كه مايه نزول نور ايمان در قلب انسان ميشود او را براي شناسائي ليله‌القدر بمعناي اول يعني انسان مجهول‌القدر آماده مي‌كند زيرا آن انسان عظيم‌الشأن فقط از طريق پيدايش و بروز استعدادات قابل شناسائي ميباشد نتيجه پيدايش حالات در ليالي قدر همين است كه انسان داراي ايمان و محبت بآن انسان ميشود كه در واقع ام‌المؤمنين در تاويل قرآن و ملكه دنيا و آخرت است.**

اين سوره شريفه در واقع برهاني در شأن ولايت و سلطنت اهل بيت عصمت و طهارت ميباشد چه اينكه خداوند آن انسان عظيم‌الشأن را بعنوان ملكة مفترض الطاعه و واجب الموده معرفي ميكند ملكه‌اي در آسمان ولايت و سلطنت الاهي كه محفوف به ستارگان ولايت و امامهاي معصوم واجب‌الاطاعه است شناسائي آن انسان عظيم‌الشأن فقط از طريق ولايت و محبت اهل بيت عصمت يعني ائمه اطهار ممكن و ميسور است لذا پيدايش نور ايمان و معرفت كه از فيوضات شب قدر است انسان راعارف به ائمه اطهار ميكند و اين شناسائي و ارتباط مايه ظهور دولت و سلطنت آل محمد ميشود چه اينكه سلطنت آنها بر پايه محبوبيت و معرفت انسانهاي تاريخ است نه بر پايه تطميع و تهديد.

پيدايش سلطنتي كه در آن آزادي كامل انسانها و خودكاري آنها در اطاعت مطلوب باشد معرفت و محبت لازم دارد تا با اين دو سرمايه بتوانند سعادت خود را در اطاعت امام تشخيص بدهند و بدون عوامل واداري اطاعت كنند پيدايش محبت و معرفت بمقام ولايت از فيوضات شب قدر است نتيجة فيوضات شب قدر عواملي است كه موجبات پيدايش سلطنت امام زمان را فراهم ميكند و مردم را براي اطاعت و تسليم كرسي سلطنت ديني باو آماده مي‌نمايد.

**تا اين جا بحث علمي شب قدر خاتمه پيدا مي‌كند و اكنون در بيان معناي نزول فرشتگان مطالب خود را ادامه مي‌دهيم.**

تَنَزَّلُ الْملائِكهْ وُ الرّوًحْ فيها باذن ربّهم مِنً كلّ اَمًرٍ فرشتگان و نيروي روح از هر امري و براي انجام هر كاري در شب قدر نازل ميشوند.

فرشتگان چه هستند و چگونه نازل ميشوند، روح چيست و معناي نزول روح چيست.

اموري كه براي انجام آن و يا از آن فرشتگان نازل ميشوند يعني چه سه مبحث كه در واقع شش قسمت است 1- فرشتگان چه هستند 2- تنزل فرشتگان يعني چه 3- روح چيست 4- تنزل روح يعني چه 5- از امر خدا نازل ميشوند 6- براي امر خدا نازل ميشوند.

بديهي است كه انسان بصير و بينا در ماوراء ماده و طبيعت از طريق آثار غيرمادي بعواملي پي مي‌برد كه سوا از ماده و طبيعت است در كتاب توحيد از ديدگاه علم و كتابهاي ديگري كه هنوز چاپ نشده كاملاً وجود نيرو و فرشته در ماوراء ماده و طبيعت ثابت شده براي توضيح بيشتر بآن كتاب مراجعه كنيد در اين جا براي توضيح اجمالي ميگوئيم كه اجسام و مواد جهان طبيعت به نيروهائي مجهزند كه نميتوان آن تجهيزات را اثر ذاتي اجسام دانست و همچنين از ماوراء آن نيروها بكارها و راههائي هدايت ميشوند كه نمي‌توان آن هدايت‌ها را هم اثر ذاتي ماده و يا اثر ذاتي نيرو دانست.

پس بحث ما اين جا يه قسمت ميشود 1- ماده 2- نيروي ماوراء ماده 3- هدايت ماده از ماوراء نيرو.

آثار ذاتي به چيزهائي مي‌گوئيم كه از ماده قابل انفكاك نيست و ماده از نظر آن آثار بين نفي و اثبات قرار نمي‌گيرد مانند ماده و ابعاد ماده ماده هرچه باشد كوچك و يا بزرگ داراي سه بعد است كه از ابعاد خود قابل انفكاك نيست نمي‌توانيم بگوئيم اين ماده داراي بعد است و آن ماده داراي بعد نيست ابعاد و ماده ملازم يكديگرند هرجا ابعادي پيدا كنيم موادي ملازم آن است و هرجا موادي پيدا كنيم ابعاد ملازم آن ميباشد پس ميگوئيم ماده يعني بعد و بعد يعني ماده هر دو يك حقيقتندو بيك اراده بوجود آمده‌اند،

در اينجا مشاهده مي‌كنيم كه ماده همراه ابعاد خود مجهز به آثار ديگري مانند رنگ حركت و حيوه و نورانيت هم مي‌باشد از خود مي‌پرسيم كه آيا اين آثار مانند حيوه و نيروي حركت و يا نور و رنگ مانند ابعاد از لوازم ذاتي ماده‌اند كه همراه ذات آن بوجود آمده‌اند و يااز لوازم تركيبي هستند كه از خارج ماده بآن تعلق گرفته‌اند.

اگر نور و نيرو از لوازم ذاتي ماده باشد مانند ابعاد قابل انفكاك نيست و اگر از لوازم عرضي و تركيبي باشد قابل انفكاك است زيرا عرض و تركيب قابل رفع است همانطور كه قابل اثبات شده وليكن لوازم ذاتي براي ذات قابل رفع و قابل اثبات نيست همراه ذات مي‌رود و همراه ذات بوجود مي‌آيد.

مشاهده مي‌كنيم كه ماده از نظر نيروي حركت و از نظر حيوه بين نفي و اثبات قرار مي‌گيرد در حاليكه متحرك است ساكن مي‌گردد و در حاليكه حي است ميت ميشود ورود و خروج حركت و حيوه از نهاد ماده و اجسام دليل است كه منشاء پيدايش حيوه اصل ديگري سواي اصل ماده است زيرا اگر دليل وجود حيوه و نيرو همان دليل وجود ماده است چونكه مدلول از دليل قابل انفكاك نيست ممكن نيست كه حياه از ماده قابل انفكاك باشد اين قابليت انفكاك برهاني است قاطع كه حيوه و نيرو حقيقتي سوا از ماده است كه بانها تعلق مي‌گيرد و از آن جدا مي‌شود پس نيروي حيوه چيزي سواي ماده است كه در ماوراي وجودي آن قرار دارد.

مبحث دوم هدايت حيوه و نيرو بسوي ماده و جدائي آن از ماده است.

مشاهده مي‌كنيم كه ماده دائم در تحرك و انقلاب است اگر اين تحولات بدليل ماديت ماده است كه بايد آنهم نظير ابعاد ثلثه اولاً همراه ماده بوجود مي‌آيد و ثانياً دائم بيك حال مي‌باشد اگر وزش باد نباشد برگ نمي‌جنبد و باز اگر نيروي ديگري خارج از هوا نباشد باد بحركت نمي‌آيد جاذبه زمين و حرارت آفتاب هوا را بحركت درمي‌آورد و حركت هوا برگ درخت را تكان مي‌دهد بطور كلي هر حادثه بعاملي خارج از وجود خود پيدا مي‌شود شيئي خود بخود و بدليل خود بدون اقتضا و يا بدون عامل خارج تحول پيدا نمي‌كند تحولات وجودي داخل گياه و يا حيوان بدليل مقتضيات داخلي مزاج است كه آن مقتضيات هم در ماده بدليل نيروي داخلي آن پيدا ميشود گفتيم كه آن نيروها اصلي خارج از وجود ماده است و باز آن مقتضيات بعاملي خارج كه آن مشيت خداوند است بوجود مي‌آيد.

مثلاً در هوا اقتضاي انبساط و انقباض وجود دارد ولي اين انبساط بخودي خود قابل پيدايش نيست بلكه يك عامل بروني مانند آفتاب آن اقتضا را تحريك مي‌كند و اگر آن عامل بروني نباشد آن اقتضا هم قابل ظهور و قابل بروز نيست در اين جا مي‌توانيم بحقيقت حكم كنيم كه پيدايش نيرو در ماده و يا خروج آن و يا پيدايش نور و خروج آن بعاملي بيرون از اصل نور و اصل ماده است زيرا نور و ماده اجزاء مركبند كه بكمك عامل تركيبي خارج از وجود اجزاء پيدا مي‌شود همين طور تحولات بعد از تركيب اصل نور با ماده آن هم بدليل خارج از ماده پيدا مي‌شود اگر مركب و اجزاء تحت تأثير عاملي بيروني قرار نگيرند تحول و انقلابي پيدا نمي‌كنند.

پس در اين جا همانطور كه بدليل اختلاف ذاتي جسم از نظر حيوه ونيرو توانستيم اصل نور و نيرو را در خارج وجود ماده كشف كنيم عامل ديگري هم كه تركيب و يا تحول و انقلاب در ماده بوجود مي‌آورد در ماوراي وجود ماده قابل كشف است.

زيرا تركيب دو اصل بدون عاملي بيرون از اجزاء مركب و يا تحول و انقلاب در داخل مواد بدون عاملي بيرون از اجزاء آن قابل بروز نمي‌باشد بنابراين از طريق پيدايش آثار سه اصل در داخل ماده قابل كشف است اصل ماده بدليل روئت و قابليت احساس 2 اصل نيرو و نور بدليل اختلاف ذائي مواد 3 عامل ايجاد نيرو و تحول در داخل اجسام و وجود بدليل ظهور تحول و انقلاب اصل اول ماده اصل دوم نيرو و روح ماده اصل سوم ذات مقدس خداوند متعال اين سه اصل هركدام در ماوراء وجودي بيكديگرند (و ماوراء وجودي و ماوراء مكاني در كتاب توحيد از ديدگاه علم بيان شده است).

واكنون در معرفي روح و فرشته مي‌گوئيم كه نيروي داخلي اجسام بدو حال قابل مشاهده است 1- نيروي ثابت داخلي اجسام مانند قوه ناميه و نيروي حيوه و نيروي استمساك در جمادات 2- نيروهاي تقويتي از خارج كه واسطه اتصال فيض مشيت خداوند متعال بداخل اجسام است، اكنون در وجود خودمان نيروي ثابتي بنام روح حيوه داريم كه مايه پيدايش احساس و شعور و نيروي بدن بوده و با آن عوامل داخلي بدن فعاليت مي‌كند.

اين قسمت از نيروهاي داخلي بدن بنام روح معرفي شده چنانكه در اخبار و روايات هم دارد روح بدن روح شهوت روح قوت روح ايمان روح عصمت و روح القدس و امثال آن اين روحها همان نيروهاي ثابت داخلي بدن هستند كه با آن موجوديت انسان ثابت شده است.

و اما قسمت ديگر نيروي تقويتي بدن از خارج در آنجا كه خداوند متعال طبق مشيت حكيمانه خود روح انسان را تقويت مي‌كند و يا نيروي بازوي انسان را زياد مي‌كند و يا اينكه رشد و استعداد انسان را بالا مي‌برد در اين جا پر شدن وجود انسان بنيروهائي از خارج مانند شارژ باطري از نيروي برق است نيروي برق كه داخل باطري ميشود از آن جهت كه اتصال بمشيت صاحب نيرو دارد برق ناميده ميشود و از آن جهت كه در داخل باطري قرار مي‌گيرد نيرو ناميده مي‌شود.

وقتي كه باراده خداوند نيروهاي تقويتي داخل وجود انسان ميشودهمان نيروها از آن سر كه ارتباط بمشيت خدا دارد فرشته ناميده ميشود و از اينطرف كه در داخل وجود انسان ثابت است روح مينامند.

در شبهاي قدر كه انسان حالي پيدا ميكند و مستحق فيض الاهي مي‌گردد نيروهاي تقويتي باراده خدا تنزل پيدا مي‌كنند و در وجود انسان مستحق فيض قرار مي‌گيرند و براساس آن تنزل رقم رشد و عقل و ساير نيروهاي وجود انسان زياد ميشود بهمين مناسبت خداوند مي‌فرمايد: تَنَزَّلُ الْملائِكهْ وُ الرّوًحْ

كسانيكه در شبهاي قدر حالتي ارتباطي بخدا پيدا ميكنند در آن ارتباط نقايص وجود خود را كشف نموده در خود خلأئي احساس مي‌نمايند در اين احساس حالت تقاضا و خواهش در آنها بوجود ميآيد از خداي خود درخواست مي‌كنند كه آن خلاء را پر كند و نقائص وجودي آنانرا برطرف سازد در اين موقع خداوند متعال با فرو فرستادن نيروهاي تقويتي خلاء وجود انسان را پر مي‌كند و نقائص وجودي او را برطرف مي‌نمايد رقم رشد و عقل آنان را بالا مي‌برد در اين حال كه نيروها و شعاعهاي نور براي پر ساختن آن خلاء و رفع نقائص در وجود انسان فرود مي‌آيد از اين فرود آمدن تعبير به تنزل ميشود.

فرود آمدن نيروهاي تقويتي باين طريق نيست كه از ارتفاعي در وجود انسان قرار گيرد آنچنانكه باران از آسمان بلكه اين تنزل بمعناي قرارگيري آن نيروها در وجود انسان براي رفع نقائص و پيدايش استعداد است.

نزول نيروي روح و فرشته بمعناي حركت از مكاني در مكان ديگر نيست بلكه بمعناي حركت از حال عدم تعلق در حال تعلق است آنچنان كه شما جسمي را در آفتاب صيقلي كنيد و نور آفتاب بآن تعلق گيرد در اين جا مي‌توانيد بگوئيد تَنَزَّلُ الْنّورْ في الْجِسًم.

نظر باينكه قرار گرفتن نيروي روح و فرشته بمعناي نزول از ارتفاع در حضيض نيست خداوند با عبارت تنزل كه بمعناي حالت نزول‌گيري روح بمعناي تعلق است بيان فرموده تا شما بدانيد كه تنها مانع تعلق فيض حجابي از هدفهاي ماديت است كه بين خود و فيوضات الاهي قرار داده‌ايد اگر اين حجاب ماديت را رفع نمائيد تنزل فيوضات و بركات و روح تقويت در وجود شما حتمي و آني مي‌باشد.

در قسمت آخر سوره شريفه بمعناي وقوع سلامتي تا طلوع صبح بحث خود را ادامه مي‌دهيم (سُلامّ هِيُ حُتّي مُطْلَعِ الْفَجًرِ).

در اين قسمت از سوره شريفه خداوند مي‌فرمايد كه آن شب قدر تا طلوع صبح مايه سلامتي ميباشد.

مطالبي كه در اين قسمت از سوره مورد توجه علم قرار مي‌گيرد چند چيز است.

1- ارتباط سلامتي به شب قدر 2- بجا ماندن و محفوظ ماندن آن سلامتي تا طلوع صبح 3- معناي طلوع فجر.

در مباحث گذشته روشن شد كه شب قدر بمعناي آن حالتي است كه در آن حالت انسان مستحق فيض خدا مي‌شود و مقدرات زندگي او بسوي سعادت عوض مي‌گردد انسان براساس حال و فكري كه با خداوند متعال دارد در دايره تقدير او زندگي مي‌كند اگر در حال بي‌تفاوتي باشد نه در خط به سوي ايمان و نه در خط كفر و گناه در اين حال براي انسان فيض و سعادتي از جانب خدا مقدر نمي‌شود زيرا فيوضات الاهي در محيط دانش و طلب شامل حال انسان مي‌گردد اگر دانش و طلبي در انسان به وجود نيايد و از خدا چيزي خواهش نكند و عمل صالحي براي رضاي خدا انجام ندهد قلم تقدير خدا براي او نمي‌جنبد و در نتيجه فيض و سعادتي براي او مقدر نمي شود زندگي او مانند زندگي حيوان است.

واگر انسان در زندگي در خط بسوي كفر و گناه باشد قهراً جانب خداوند متعال برخورد به نتائج كفر و گناه براي او مقدر ميشود يعني خداوند مانعي در مسير حركت بسوي كفر و گناه براي او مقدر نمي‌كند بلكه او را در حركت و فعاليت بسوي مقصد آزاد ميگذارد و اگر در او عشق و علاقه درحركت و فعاليت در آن مسير براي وصول بمقصد كفر مشاهده نمايد وسائل وصول بمقصد را براي او فراهم ميكند براي اين انسان قهراً شقاوت و بدبختي فراهم ميشود و اگر هم موفقيتي در زندگي او مشاهده شود در مقدمه شقاوت است كه حتماً عاقبت بدبخت و معذب خواهد بود آنچنانكه دزد و خائن در مقدمه محكوميت ثروت پيدا مي‌كند و بعد محكوم بزندان ميشود.

و اگر انسان در خط بسوي اطاعت و تقوي باشد و بر طبق برنامه‌هاي تنظيم شدة الاهي زندگي كند براي چنين انساني حتماً سعادت دنيا و آخرت مقدر مي‌شود زيرا برنامه‌هاي تنظيم شده الاهي همان راههاي بسوي سعادت و خوشبختي مي‌باشد و اگر براي چنين انساني مصيبت و بلائي مقدر شود مانند گرفتاري با همساية بد يا اولاد نااهل و يا كسالت و مرگ اولاد و امثال آن ابتلا آتي است كه در طريق عافيت و تكامل مي‌باشد در واقع مايه رشد و تربيت مي‌شود كه از طريق اين ابتلاآت دانش زيادي بياموزد و آن دانشها سرماية سعادت هميشگي او گردد.

انسان مرحله سوم از فيوضات شب قدر برخوردار مي‌شود روح ايمان و تقوي در او دميده مي‌شود در دين خود فقيه و روشن ميگردد در حق شناسي و شناختن اهل حق تخصص پيدا مي‌كند زيرا فيوضات شب قدر از طريق تمرين اعمال صالحه در اور شد و استعداد بوجود ميآورد و مشابهات وجودي با اولياء خدا پيدا مي‌كند و گفتيم كه اين مشابهت بهترين راه شناسائي امام زمان مي‌باشد.

در اين قسمت از آية شريفه مي‌فرمايد: انسانهائيكه از فيوضات شب قدر بهره‌مند شده بيمه خدا هستند وتا طلوع فجر شب قدر از خطرات احتمالي محفوظند سرمايه‌هاي مادي و معنوي آنها بغارت نمي‌رود. بايد دانست كه طلوع صبح و شب قدر دو معني دارد اول شب زماني يعني همان شب قدر دوازده ساعتي تا طلوع آفتاب دوم شب دوره‌اي يعني دوران حكومتهاي باطل و تاريكي افكار تا طلوع صبح دولت الاهي و روشن شدن چراغ حقيقت كه براساس آن جهان روشن مي‌گردد و تاريكي از افكار مردم برداشته مي‌شود.

در برابر شب زماني و شب دوره‌اي طلوع صبح هم دو معني دارد كه مراد از اين طلوع فجر همان معناي دوم است.

طلوع صبح زماني بمعناي طلوع صبح شب دوازده ساعتي و طلوع فجر دوره‌اي يعني ظهور دوران دولت حقه الاهيه برهبري امام زمان و برگشت اولياء خدا بزندگي دوم.

خداوند در آيات قرآن همه جا از دوران زندگي مردم در دنيا تعبير بشب مي‌كند زيرا درزندگي دنيا كه مردم در شعاع حكومتهاي كفر زندگي مي‌كنند راه را از چاه نمي‌شناسند در مسير خود همه جا در چاه وچاله‌هاي زندگي سقوط مي‌نمايند اينهمه مصائب و بدبختيها و جنگها و بيعدالتيها و محروميتها و بلاها و هاهاها همه در اثر تاريكي اقكار مردم است اگر مردم در زندگي روشن بودند و در انسان‌شناسي تخصص داشتند حكومتهاي آسماني و دولت اولياء خدا را تعطيل نمي‌كردند و اينهمه دنبال گناه و معصيت نمي‌رفتند همانقدر كه معويه از نظر دانش خود تاريك و علي‌بن ابي‌طالب روشن است زندگي هم در شعاع حكومت معويه تاريك و در شعاع حكومت علي‌بن اببطالب روشن است پس تا پيش از ظهور دولت علي‌بن ابيطالب بدست فرزند او حجه بن الحسن عليه السلام دنيا و زندگي دنيا تاريك است ايندوره تاريك را از ظهور آدم تا زمان ظهور قائم شب مي‌گويند كه در اين شب تاريك ستارگان هدايت مثل انبياء و علماء هم طلوع و غروبي دارند و آسمان زندگي دنيا را زينت داده‌اند و سوسو مي‌زنند خداوند در بعضي از آيات قرآن مي‌فرمايد كه ما آسمان دنيا را به ستارگان هدايت زينت داده‌ايم قرآن تمام اين دوره طولاني را بنام زندگي دنيا شب ناميده است.

همانطور كه شبهاي زماني طلوع و غروبي دارد و فجر و شفقي دارد شب زندگي هم طلوع و غروب و فجر و شفق دارد درست شبيه طلوع و غروب خورشيد.

شب زندگي بمعناي غروب علم و دانش در افكار بشر غروب خورشيد هم بمعناي غروب علم و دانش و خاموشي چراغ حقيقت در فكر انسان.

اولياء خدا مانند خورشيد و ماه و ستاره در فكر انسان طلوع مي‌كنند.

براساس اين تحقيق طلوع فجر طلوع دولت امام زمان عليه الصلاه والسلام است كه مردم را در امنيت و علم و دانش كامل قرار مي‌دهد معناي سلامتي انسان تا طلوع فجر سلامتي انساني است كه از فيض شب قدر بهره‌مند شده از خطرات بي‌ديني و وساوس شيطاني.

اين را مي‌دانيم كه فيض شب قدر بمعناي تقويت نور ايمان و تقوي مي‌باشد.

كسانيكه از فيض شب قدر بهره‌مند شونداگر كافر بوده‌اند مؤمن مي‌شوند و اگر مؤمن بوده‌اند ايمانشان زيادتر شده بصيرت و بينائي بيشتري پيدا مي‌كنند براساس همين زيادي و يا پيدايش نور ايمان مقدرات زندگي آنها طوري تنظيم مي‌شود كه از خطرات ديني و ايماني محفوظ مي‌مانند و اگر هم مرتكب گناه و معصيتي شوند با ابتلاء بفقر و مرض اصلاح مي‌شوند و براي آنها زمينه‌اي فراهم نمي‌شود كه مرتكب گناه كبيره و مخصوصاً قتل نفس و عاق والدين شوند و اگر هم در معرض ابتلاء بيك چنين گناهي واقع شوند مرگشان مقدر مي‌شود و پيش از آلودگي بآن گناه از دنيا مي‌روند.

زيرا خدا ولي آنها است هم چون پدريكه سرمايه زندگي فرزندان را حفظ مي‌كند خدا هم سرمايه ديني و ايماني آنها را براي عالم آخرت حفظ مي‌كند.

در روايتها راجع به بداء وارد شده كه درمقدرات شقي بداء حاصل مي‌شود و در مقدرات سعداء بداء حاصل نمي‌گردد بداء بمعناي تغيير مقدرات است يعني خداوند مقدرات شقي را بسوي ايمان تغيير مي‌دهد ولي مقدرات سعيد را بسوي كفر تغيير نمي‌دهد.

يعني اگر مؤمن بخواهد كه كافر شود خدا نمي‌گذارد مانعي سر راه كفر او مي‌تراشد ولي اگر شقي بخواهد مؤمن شود خدا او را كمك مي‌كند و موانع ايمان را از سرراه او برمي‌دارد معناي اينكه خدا دربارة مؤمن بداء شرط نكرده همين است كه تا طلوع صبح قيامت و تا ظهور دولت حقه الاهيه (يعني دوره زندگي دنيا) براي مؤمن به سلامتي مي‌گذرد پس معناي (سُلامّ هِيُ حُتّي مُطْلَعِ الْفَجًرِ) يعني مؤمن و دين و ايمان او تا طلوع صبح قيامت محفوظ است.

تا اين جا تفسير سوره قدر خاتمه پيدا مي كند از اين جا ببعد بعنوان خاتمه بد نيست اعمالي را كه در تغيير سرنوشت بسوي سعادت مؤثر است توضيح دهيم تا خوانندگان گرامي بدانند كه تغيير روش بسوي اعمال خير مايه تغيير سرنوشت بسوي سعادت و ايمان مي‌شود. اِنُّ اللهَ لا يْغيّرْ ما بِقَومٍ حُتّي يْغَيّرْوا ما بِاَنْفُسِهِمً خداوند سرنوشت هيچ طايفه‌اي را عوض نمي‌كند مگر اينكه آنها رويه خود را عوض كنند و حالا در بيان اعمالي كه سرنوشت ما را بسوي خير و سعادت عوض مي‌كند.

اولين چيزي كه برانسان طالب سرنوشت خوب و طالب شانس لازم است ايجاد معاهده بين خود و خداوند متعال است.

اين حقيقت روشن شد كه خداوند شخص است نه اينكه شيئي باشد.

ما مي‌دانيم كه شرائط استفاده از شيئي با شرايط استفاده از شخص فرق مي‌كند استفاده از اشياء مثل استفاده از دريا و صحرا و استفاده از اشجار و معادن استفاده از شخص مثل استفاده از انسانها و مثل استفاده از رؤساء و سلاطين جهان استفاده از اشياء بطريق حاكميت است و استفاده از شخص بطريق اطاعت و احترام بمعاهدات و جلب رضايت.

درختي كه كاشته‌ايم و يا معدني‌را كه كشف كرده‌ايم بر آن حاكميت داريم سينه معدن را ميشكافيم و مواد آن را استخراج مي‌نمائيم شاخه درخت را قطع مي‌كنيم و ميوه آنرا مي‌چينيم درانتظار رضا و غضبي از درخت و معدن نيستيم و معاهده با آنها نداريم.

ولي براي استفاده از اشخاص لازم است كه با جلب رضايت ابتدا با آنها معاهده‌اي به وجود آوريم و از طريق احترام به معاهده و جلب رضايت از بركات وجودي آنها استفاده كنيم.

در اين جا بايدبدانيم كه خدا موجودي است عالم حكيم قادر و قاهر و توانا او شخص است صاحب امتياز و مشيت و صاحب اراده ميتوانيم از طريق جلب رضايت بركات وجودي او را بسوي خود جلب كنيم و قلم تقدير او را بنفع خود حركت دهيم و يا از طريق مخالفت او را برخود خشمناك سازيم با همان حسابيكه مي‌توانيم از بركات وجودي انسانها استفاده كنيم مي‌توانيم از بركات وجودي خدا استفاده كنيم يعني از طريق معاهده و جلب رضايت.

نذركنندگان با خدا معاهده مي‌بندند كه اي خدا اگر اين كسالت مرا برطرف ساختي و يا اينكه مرا از فلان مهلكه نجات بخشيدي فلان مبلغ بفقرا كمك مي‌كنم و فلان عمل خير را انجام مي‌دهم خداوند قبول مي‌كند شما را نجات مي‌دهد آنوقت شما نيز بعهد خودتان وفا ميكنيد.

مقررات قرآن همان معاهداتي است كه بين خدا و انسان بوجود آمده با رعايت اين مقررات مي‌توانيم رضايت خدا را جلب كنيم و قلم تقدير او را بنفع خود بجريان اندازيم.

بهترين اعمال براي تعيين سرنوشت

 خدمات اجتماعي بيش از هر چيز سرنوشت انسان را بسوي خير و سعادت تغيير مي‌دهد زيرا هيچ عملي نزد خدا محبوب‌تر نيست از اينكه براي بندگان خدا منشاء خير و سعادت باشيد.

كليه مقررات اسلام خير رساني بمردم و خدمات اجتماعي مي‌باشد انساني كه بخدمات اجتماعي و خيررساني بمردم اشتغال دارد و از آن خدمات هدفي بجز جلب رضاي خدا ندارد تمام وظايف ديني و مذهبي خودش را ادا كرده است سرنوشت چنين انساني صددرصد و حتماً حتماً بسوي سعادت است مرگهاي بد و تصادف ناگهاني و ذلت و خواري و فقر و احتياج از او برداشته ميشود خير و بركت و آبرو و عزت و عظمت براي او مقدر مي‌گردد زيرا كسي از او شكايت ندارد همه كس از او راضي و دعاگوي او مي‌باشند.

نافع‌تربن خدمتها كه بيشتر از هر چيزي در تعيين سرنوشت مؤثر است آن خدمت است كه دل پدر و مادر از اولاد خشنود ميگردد و اعمال فرزند مايه ذوق و خوشحالي آنها مي‌گردد تمام شرور و آفات از وجود فرزند رفع و دفع مي‌گردد اولين قدمي كه انسان را اجتماعي بار مي‌آورد و او را در جمع انسانها قرار مي‌دهد تا آنچه كه براي همه انسانها مقدر شده شامل حال او هم بشود همين اقدام كردن بخدمت پدر و مادر است زيرا انسان بدينوسيله بشجره خود وصل مي‌گردد و از طريق همين وصل بجامعه بشريت متصل شده از آنچه خدا براي همه انسانهاي خوب و خدمتگذار معين كرده او هم برخوردار ميشود.

مرحله دوم خدمات اجتماعي بعد از خدمت بپدر و مادر و اولاد صله رحم است كه انسان از بذل محبت و يا از بذل مال و خدمت بخويشاوندان دريغ نداشته باشد.

بطور كلي همانطور كه انسان در خلقت خود به شجره بشريت وصل بوده زائيده شده كار و كوشش و خدمات گذشتگان مي‌باشد و با همكاري تمام عوامل طبيعت و بشريت به وجود آمده لازم است كه از طريق خدمات اجتماعي دين خود را بجامعه بشريت پرورانيده‌اند همانطور كه او را بپروراند و به بندگان خدا خدمت كند.

سرمايه موفقيت انسان و تغيير سرنوشت او بسوي سعادت دو چيز است.

اول رابطه بندگي بخداوند متعال براساس تعظيم و احترام بمقام ربوبيت او.

دوم احترام به حقوق بندگان خدا در ضمن احياي حقوق و خدمت.

فقط دين مقدس اسلام توانسته است احياي اين دو حق را در ضمن انجام يك عمل بگنجاند يعني در ضمن احياي حقوق مردم براي رضاي خدا آنجا كه بامتثال فرمان خدا به پدر و مادر احسان مي‌كني و بمقام آنها احترام مي‌گذاري و آنجا كه بامتثال فرمان خدا بقصد تقرب بخدا صله رحم بجا مي‌آوري بخويشاوندان خود خدمت مي‌كني. و بذل محبت مي‌نمائي در واقع بدو مقام خدمت نموده و دو حق را احيا نموده‌اي اول حق خدا زيرا او را اطاعت كردي و بفرمان او در احسان بپدر و مادر و صله رحم احترام گذاشتي دوم حق انسان زيرا باو احسان كردي وحق خدمت بجاي آوردي.

پس بهتر اين است كه با يك تير دو نشان بزني اطاعت خدا در ضمن خدمت بمردم آري با يك تير دو نشان و يا يك دام دو صيد به قصد اطاعت خدا و اجراي فرمان ملوكانه احسان به پدر و مادر.

وُ قَضي رُبُّكُ اَلّا تَعًبْدوْا اِلّا اِيُّاهْ وُ بِالوالِدُيًنِ اِحًساناً

اگر در احسان بپدر و مادر فقط هدفت جلب رضايت خدا بود و از پدر و مادر انتظاري نداشتي خدا را عبادت كردي و بپدر ومادر احسان نمودي همين‌طور صله رحم و خدمت بتمام مردم در اجراي فرامين خدا در قرآن مي‌فرمايد:

اِنُّ اللهَ يُأْمْرْ بِالعُدلِ وُ الاِحسانِ وُ ايتَاءِ ذالْقُرًبي وُ يُنْهي عُنِ الفَحًشاءِ وُ الْمْنكَرِ وُ الْبُغيِ.

خداوند شما را بعدالت و احسان و خدمت بخويشاوندان امر مي‌كند و از پرده‌دري و قانون شكني در تجاوز بناموس و حقوق مردم و جلب مال و رياست از طريق نامشروع و ظلم بنفس در ارتكاب عمل قبيح نهي مي‌كند.

عمل بهمين آيه شريفه كاملاً سرنوشت شما را بسوي سعادت تغيير مي‌دهد و راه طلوع ستاره اقبال شما را درزندگي باز مي‌كند.

والحمد الله اولا و آخراً ـ محمد علي صالح غفاري

رمضان 1394

رسالة اجتهادي قيامت

اين را مي‌دانيم كه از نظر قضاوت پيشوايان درجه اول اسلام كه همان ائمه اطهار عليهم السلام ميباشند اسلام دين علم و حكمت بوده و همة مسلمانان از زن و مرد بايستي در دين خودشان فقيه و روشن باشند فقاهت در دين درست بمعناي اين است كه انسان بهركس و بهرچيز كه عقيده دارد وهر حكمي از احكام دين را كه ملاك عمل و اخلاق خود قرار داده آن عقيده و حكم درست آنچنان باشد كه در واقع و حقيقت است و امكان اختلاف بين آن عقيده و واقع نباشد.

خداو پيشوايان ديني و اصول و فروع دين را همانها بشناسد كه هستند آنچنانكه در محسوسات احتمال خطا نمي‌دهد در معقولات ديني خود هم احتمال خطا ندهد اعتقادات تعبدي و تقليدي هرچند كه مطابق واقع باشد در نظر پيشوايان اسلام ارزش ندارد كسيكه كوركورانه بخلافت علي عقيده‌مند است با آن كسانيكه كوركورانه بخلافت خلفاء عقيده دارد يكسان است زيرا هيچ يك از آنها حق را بحقيقت نميشناسند و در حق شناسي روشن نيستند هردو آنها اگر در شعاع تعليمات مخالف قرار گرفتند از عقيده خود منصرف ميشوند زيرا هر دو نفر بدليل جهل معتقد شده‌اند نه بدليل علم، آنانكه بدليل جهل و عدم بصيرت علي را بخلافت برداشتند بهمان دليل او را رها كرده بسوي معاويه رفتند و باز از طرف معاويه بجاي ديگر ـ يكروز بسوي يزيد و يكروز بسوي حسين، در دين خود ثبات و استقامت ندارند معروف است مي‌گويند باد آورده را باد مي‌برد.

بهمين مناسبت ائمه اطهار باين اقبال و ادبار جاهلانه بسوي حق و باطل اعتنا ندارند و براي آن ارزش قائل نيستند مگر وقتي كه بدليل علم بيايند و يا بروند.

لذا در تعليمات خود همه جا مردم را بعلم و فقاهت دعوت نموده‌اند و فرموده‌اند تَفَقَهوْا في دِينِكُمً وُ لاتَكونُوا اَعًرابيّاً فَاِنّهْ مُنً لَمً يُتَفَقّهً في دِينِهِ لَمً يُنْظِرْ اللهِ اِلَيًهِ يُوًمُ القيِمهِ وُ لَمً يْزِكِّ لَهْ عُمُلاً در دين خود روشن شويد كه اگر روشن نباشيد خدا روز قيامت بشما اعتنا نمي‌كند و عمل شما را نمي‌پسندد.

از نظر اينكه دين خدا كتاب و علم و دانش است فقط همانها دين دارند كه علم و دانش دارند يعني دين شما آن علمي است كه شما را وادار بعمل ميكند نه اعمال يا عقايد جاهلانه بدون علم لذا از نظر پيشوايان مذهب شيعه هر حكم و يا عقيده‌اي بايستي مستند بدلائل علمي باشد رأي و عقيده بدون استناد بمباني علم و اخبار ارزش ديني پيدا نميكند.

از نظر قضاوت علماي شيعه هركس بايستي در اصول و فروع دين فقيه باشند يعني دين علمي داشته باشند نه دين تقليدي و اگر در فروع احكام تقليد جايز است در مقدمه علم است مانند شاگردي در مقدمة استادي، كسي كه مي‌خواهد در تمام عمر شاگرد باشد و مقلد باشد بداند كه در نظر خدا و اولياء خدا ارزش ندارد.

امام صادق عليه‌السلام در بيان مشهور خود ميفرمايد كه اگر قدرت ميداشتم براي شيعيان خود تعليمات اجباري بوجود مي‌آوردم (لَوُدُدًتُ اَنً لَوً ضَرُبًتُ عُلي رْؤْسِكُمً بِالّسِياطِ حُتّي تَتَفقّهْوا) اميرالمؤمنين عليه‌السلام در بيان مشهور خود مي‌گويد (اول فقه بعد از آن تجارت) يعني اول فقيه شدن پس از آن بدنبال كار اجتماعي رفتن خلاصه بحث اينكه از نظر ائمه شيعه دين فقه است و فقه دين، دين بدون دانش دين نيست دانش بدون دين دانش حساب نميشود تو وقتي مسلمان و شيعه‌اي كه فقيه باشي يعني دينت علمي باشد نه تقليدي و تعبدي، بخصوص كه در اصول دين تقليد جايز نيست.

دين تقليدي ديني را مي‌گويند كه مستند برأي انسان غيرمعصوم باشد مانند ديني كه اكثر مسلمانان از پيشوايان غيرمعصوم گرفته‌اند و دردين اينهمه اختلاف بوجود آورده‌اند دين اجتهادي و فقهي ديني را ميگويند كه مستند برأي معصوم باشد مانند ديني كه شيعيان از پيشوايان معصوم خود گرفته‌اند.

ائمه اطهار بعد از بيان حقايق دين از اصول و فروع و روشن ساختن تكليف مردم از دنيا رفته و يا غيبت اختيار كرده‌اند اگر در دين مجهولي باقي مي‌گذاشتند نمي‌توانستند با دين مجهول اتمام حجت كنند.

لذا خيلي سفارش كرده‌اند كه فقها باخبار و احاديث ما مراجعه نموده و از طريق ارتباط اخبار مختلف بيكديگر وحدت نظر ائمه را در تمام موضوعات كشف كنند، اگر مسلمانان ميتوانستند بعد از پيغمبر و يا امام‌ها گفته‌هاي آنها را بيكديگر مربوط كنند رأي آنها را در هر موضوعي كشف مي‌كردند و اختلاف در اصول و فروع از ميان برداشته مي‌شد.

اسلام دين كامل است اما برداشت مردم از اين اسلام كامل، خيلي ناقص است دليل نقص برداشت مسلمانان از اسلام كامل اينهمه اختلاف است كه در اصول و فروع پيدا كرده‌اند زيرا اختلاف دليل جهل، و وحدت دليل علم است.

ائمه اطهار عليهم السلام در دستورات اجتهادي و قواعد فقه خود خيلي نظر دارند بكساني كه اخبار و احاديث را به يكديگر مربوط مي‌كنند و وحدت نظر بدست مي‌آورند ميفرمايند فقيه كامل كسي را مي‌شناسيم كه اخبار و احاديث ما را بيكديگر مربوط مي‌كند و مراد ما را از اخبار كشف مي‌نمايد.

البته از نظر اينكه آنها حقند مراد آنها هم حق است و در حق اختلافي وجود ندارد اختلاف امت دليل جهل امت و دليل نقص برداشت آنها از حقايق اسلام است اگر اسلام را آنچنانكه بود مي‌فهميدند اختلاف رأي پيدا نمي‌كردند.

شما براي كشف حقيقت همه جا خود را از دايرة تقليد خارج كنيد و بگفته‌ها نظر بيندازيد و آنرا باصول علم مربوط سازيد بگفتة مشهور مولا عليه السلام توجه كنيد كه ميفرمايد انظروا الي ما قال و لا تنظروا الي من قال بگفته‌ها ها فكر كنيد نه بگوينده‌ها، منظور حضرت از اين بيان شريف اين است كه در ميدان فكر و عقيده، شما را از دايرة تقليد خارج كند و در فضاي علم و دانش آزاد سازد لذا از شما خواهش ميكنم كه براساس مباني اجتهاد شيعه كه ذيلاً از نظر شما ميگذرد براي درك مطالب اين كتاب فكر خود را از قيد و بندي آزاد كن تا اينكه راه خود را براي آينده بشناسي و در دين خود فقيه و دانشمند باشي.

(مباني اجتهاد شيعه در اثبات عقايد و احكام)

بيشك مذهب شيعه همان دين مقدس اسلام است كه نام ديگر بجز اسلام بر آن قابل انطباق نيست زيرا اصول و فروع احكام آن به خدا مربوط بوده و رأي انسانها در آن دخالتي نداشته است ديني است كه در شعاع هدايت خدا به رهبري پيشوايان معصوم بوجود آمده است.

شيعه معتقد است كه اول بايد حكم خدا را در عقيده و احكام از منابع رسمي آن اخذ نموده پس از آن اعتقاد پيدا نموده بآن احكام عمل نمايد هميشه در مرام شيعه علم و فقاهت دراعتقاد و عمل باحكام مقدم بوده است عمل و عقيده بدون تفقه در نظر شيعه اعتبار ندارد.

مباني استدلال و اجتهاد شيعه در اثبات عقايد واحكام چهار چيز است كه آن چهار در واقع دو چيز و آن دو در واقع يكي است و آنهم كتاب خدا.

از اين جهت كليه مقررات و احكام و عقايد شيعه از طريق كتاب خدا بخدا مربوط ميشود و هيچ حكمي از حلال و حرام و واجب و مستحب بجعل انسان نيست.

مبادي چهارگانه استدلال

اول كتاب خدا در صورتيكه در اثبات حكم و يا عقيده بكسي يا چيزي صراحت داشته از آيلت متشابه و يا مجمل نباشد.

آيات صريح و محكم آياتي را مي‌گويند كه در ترجمه و تفسير آن امكان ظهور اختلاف نيست و همه كس آنرا يك جور فهميده‌اند آياتي كه در فهم آن بكسي يا چيزي احتياج نيست مانند آيات اخلاقي قرآن و آيات نماز و روزه و آياتي كه وجود خدا و فرشته و قيامت را اثبات ميكند هرچند كه از نظر كيفيت مجمل باشد.

ممكن نيست كه يكنفر بدليل آيات قرآن بگويد خدا و قيامت نيست و آن ديگري بگويد هست،

متشابهات آياتي را مي‌گويند كه مصاديق انساني و غير انساني آن روشن نيست و مردم نيز قدرت پيدا كردن آن مصاديق را ندارند مگر اين كه خدا و اولياء خدا مصاديق آنرا روشن كنند يك چنين مصاديق غيرقابل كشف را تأويل قرآن و يا باطن قرآن هم مي‌گويند.

دوم اخبار و احاديث و يا سنت از پيشوايان معصوم در صورتي كه مباني قرآني داشته باشد يعني آن حديث شرح مجملات و يا متشابهات قرآن و يا بيان مصاديق آياتي باشد كه خداوند انساني را در تاريخ گذشته و يا آينده معرفي كرده است مانند احاديثي كه كيفيت نماز و روزه و خمس و زكوه را روشن مي‌سازد و اخباري كه اولوالامر را معرفي مي‌نمايدو هم چنين اخباري كه دربارة كيفيت عرش و كرسي و فرشتگان و آينده قيامت و آخرت سخن مي‌گويد و يا پيغمبران و اخلاق و مرام آنها را معرفي مي‌نمايد زيرا آيات قرآن راجع به موضوعات بالا متشابه و يا مجمل است كه احتياج به تفسير و بيان معصوم دارد اگر بيان اين آيات براي مردم واگذار شود اختلاف بوجود مي‌آيد و اختلاف دين را نابود مي‌كند.

بهمين مناسبت ائمه اطهار كتاب خدا را ميزان صحت و سقم بيان خود قرار داده و فرموده‌اند مُا خالَفُ الْكِتابُ فَهوْزُ خُرفّ و فرموده‌اند اخبار و احاديث ما را بكتاب خدا عرضه بداريد هرچه را موافق كتاب خدا است بگيريد و هرچه مخالف است رها كنيد احاديثي كه آيات متشابه و يا مجمل در كتاب خدا نداشته باشد و يا با قرآن متباين باشد از درجه اعتبار ساقط است پس در واقع احاديث بكتاب خدا مربوط مي‌شود و دليل اعتبار آن قرآن است.

سوم اجماع فقهاء و دانشمندان و صاحب‌نظران اسلام در صورتي كه كاشف بيان قرآن و يا پيشوايان معصوم باشد كه در واقع دليل صحت احكاع همان كاشفيت است.

اگر بياني از معصوم و يا آيه‌اي از قرآن پشتيبان اجماع نباشد و ثابت گردد كه صرفاً رأي مردم چنان محكم و يا عقيده‌اي بوجود آورده آن اجماع از درجه اعتبار ساقط است.

اگر اجماع برپاية حديث و يا فتوائي از حديث بوجود آيد بقوة دلالت همان حديث بستگي دارد كه اگر آن حديث و يا دلالت حديث از درجة اعتبار ساقط گردد اعتبار اجماع هم از بين مي‌رود اگر هزاران نفر از علماء برمبناي چند حديث فتوايي بدهند و بعداً معلوم شود كه معناي حديث چنان نبوده اجماع بهم مي‌خورد و حديث حاكميت پيدا مي‌كند مانند منزوحات بشر كه تا چند قرني فتواي علماء بر اين بود كه آب چاه با سقوط ميته هاي مذكور نجس مي‌شود. هرچند كه تغيير نكند كشيدن آب چاه واجب و شرط طهارت است اين فتاوي تقريباً اجماعي بود كه از احاديث منزوحات بئر استنباط شده بود وليكن علماء متأخرين كه در آن احاديث دقت كردند دليلي بر نجاست آب چاه پيش از تغيير اوصاف ثلثه پيدا نكردند لذا حكم بنجاست را نقض نموده كشيدن آب چاه را واجب و يا مستحب شمردند و فتوي دادند كه آب چاه پيش از تغيير پاك وليكن استعمال آن مشروط بكشيدن مقدار آبي است كه در اخبار معين شده است در اين جا مشاهده مي‌كنيم كه احاديث در نظر علماء آينده حاكميت پيدا كرده است.

بنابراين تحقيق اگر عده‌اي از علماي گذشته حديث را اشتباه فهميده و همه يك جور فتوي داده باشند و در نتيجه اجماعي بوجود آمده باشد بعداً كشف شود كه معناي حديث چنان نبوده اجماع بهم ميخورد و حديث حاكميت پيدا مي‌كند زيرا حديث پشتيبان اجماع است اگر حديث نباشد اجماع حاكميت ندارد.

پس اجماع علماي شيعه بقوة حديثي بستگي دارد كه ملاك اجماع است اگر پاية آن حديث متزلزل گردد اجماع هم بدنبال آن متزلزل مي‌شود اساساً در تاريخ مذهب شيعه يك اجماع خالص وجود ندارد كه روايت و يا آيه‌اي پشتيبان آن نباشد.

اگرچه بعضي از علماء عقيده باجماع محصل دارند و مي‌گويند ممكن است در غيبت امام، اجماعي بوجود آيد و فقهاء بر اثبات حكم و يا عقيده‌اي متفق شوند وليكن اين عقيده وجود خارجي ندارد و اگر وجود خارجي پيدا كند دليلي بر حجت آن نيست مگر اينكه مدرك قرآني و يا حديثي پيدا كند پس اجماع خالص بدون رأي معصوم قابل ظهور نيست وليكن اهل سنت و جماعت اجماع مسلمانان را بدون رأي معصوم حجت مي‌دانند و شيعه بدليل عدم عصمت مسلمانان رأي آنها را تخطئه مي‌كنند.

چهارم عقل

يكي از مباني فتاوي علماي شيعه عقل است برپايه حديثي كه فرموده‌اند «كلما حكم به العقل حكم به الشرع» هرجا عقل حكم كند شرع هم حكم مي‌كند، يعني بين حكم شرع و حكم عقل ملازمه است بهرچه شرع حكم كند عقل حكم مي‌كند و بهرچه عقل حكم كند شرع حكم نموده است از اين حديث ظاهراً اينطور فهميده‌اند كه اگر عقل مردم بچيزي حكم كند حكم شرع نيز همان است.

در اين جا مي‌گوئيم اگر عقل مردم به استدلال، حكم و يا عقيده‌اي را اثبات كند و ملازمه بمعناي اين باشد كه هرچه را عقل مردم بصحت آن حكم داد شرع هم بصحت آن حكم مي‌دهد يعني شرع همان را تصحيح كند كه عقل مردم صحيح دانستة لازمة اين قضاوت اعتقادبه تصويب است، تصويب يعني شرع همان را صواب دانسته كه عقل صواب دانسته است و همان را خطا مي‌داند كه عقل مردم خطا دانسته است.

اعتقاد بتصويب مسلماً در نظر علماي شيعه باطل است علماي عامه اينطور عقيده دارند كه اگر عقل مسلمانان چيزي را صواب دانست و فتوي داد خدا نيز همان را قبول مي‌كند و صواب مي‌داند روي همين عقيده حكم بصحت تمام احكامي داده‌اند كه علماء و يا رهبران مملكتي آنها در تاريخ اسلام بآن حكم داده‌اند هرچند كه فتواي قتل امام حسين (ع) باشد مي‌گويند عقل مردم تشخيص داد كه فلاني خليفه باشد خدا آنرا قبول كرد و عقل خليفه تشخيص داد كه متعه حرام باشد خدا نيز آنرا تصويب كرد همه جا حكم خدا را تابع رأي انسان مي‌دانند بهمين مناسبت همة مسلمانها را اهل بهشت مي‌دانند هرچند كه مثل يزيد و معاويه باشند.

علماي شيعه عامه را بدليل يك چنين عقيده‌اي مصوبه شناخته‌اند و عقيده آنها را باطل مي‌دانند زيرا علم خدا متبوع و مستقل است بايد انسان تابع باشد.

بنابراين تحقيق از طريق ملازمه نميتوان حكم بصحت و شرعيت حكم عقل داد و گفت هرچه راكه عقل انسان صواب دانست شرع هم همان را صواب مي‌داند اين توجيه براي حديث ملازمة

حكم عقل و شرع غلط است كه بگوئيم شارع مقدس از طريق ملازمه رأي بشر را تصويب كند.

بلكه معناي حديث اين است كه هرچه را عقل مردم نافع و صحيح بداند علامت نافع بودن و علامت صحت حكم عقل مردم اين است كه شارع همان حكم را داده باشد يعني حكم عقل وقتي داراي اعتبار است كه شارع آنرا تصويب كند اگر نمونه حكم عقل شما درشرع پيدا نشد آن حكم داراي اعتبار نيست.

حديث دلالت دارد بر اينكه شرع مستغني از حكم بشر است، به آنچه كه عقل مردم آنرا نافع بداند و در واقع نافع باشد حكم داده است.

پس اگر در جائي عقل شما بصحت حكمي قضاوت كرد و آنرا نافع دانست وليكن در شرع اسلام دليلي بر صحت آن حكم پيدا نشد بدليل اينكه شرع حكم بصحت آن نداده حكم عقل قابل تخطئه است زيرا اگر آنحكم لازم و نافع بوده دين اسلام آورده والا دين اسلام كامل نيست كه جاي خالي باقي گذاشته و دربارة موضوع نافع و يا مضري ساكت شده است و براي مردم واگذار نموده.

حديث ملازمه ما را باين حقيقت راهنمائي مي‌كند كه شارع مقدس دربارة تمام موضوعاتي‌كه مفيد و نافع است حكم داده و جاي خالي باقي نگذاشته است كه عقل مردم آنرا نافع بداندو حكم كند و اما شرع حكم نداده باشد هرچه را عقل مردم بصحت آنحكم كند قبلاً شرع اسلام بصحت آن حكم داده است معناي دين كامل همين است كه جاي خالي باقي نگذاشته است.

حديث ديگري كه اين معنا را تأييد مي‌كند فرمايش مشهور پيغمبر است كه فرمودند «مامُنً شَيء يْقَرِّبْكُمً اِلَي الجُنهِ وُ يْبعِّدكم عُنِ النّارِ اِلّا وُ قَدً قُلته لَكُمً» چيزي نيست كه شما را ببهشت نزديك كند و از جهنم دور نمايد مگر اينكه براي شما گفته‌ام، آنچه نافع است و مصلحت دارد ما را ببهشت نزديك مي‌كند و از جهنم دور مي‌نمايد پس لازم است كه همه اينها را پيغمبر گفته باشد تا مصداق خاتميت او باشد.

با اين مقدمه مي‌توانيم حديث را بسه وجه معنا كنيم كه دو وجه آن باطل و يك وجه آن صحيح است.

اول اينكه عقل انسان مبتكر و مستبد باشد هرچه را خوب و نافع تشخيص داد، بداندكه شارع هم آنرا خوب و نافع تشخيص داده است و از طريق كُلمّا حُكَمُ بِهِ الْعُقل، حكم شرع را هم مانند حكم خود بداند و بگويد شرع هم چنين حكم مي‌كند كه عقل من حكم كرده است.

البته اين وجه همان عقيده تصويب است كه شيعه آنرا باطل مي‌داند از اينكه عقل انسان را از شرع مستغني مي‌شناسد پس لازم نبود كه پيغمبري بيايد و كتابي بياورد زيرا هرچه را كه مردم نافع ميدانستند مي‌گفتند كه حكم خدا نيز چنين است اين توجيه باين دليل باطل است كه عقل انسان را مستغني از خدا مي‌داند و يا رأي خدا را تابع رأي بشر مي‌شناسند و ظهور پيغمبران را عبث مي‌شمارد، عقل انسان اگر مي‌توانست حقيقت را درك كند اين همه اختلاف و گمراهي به وجود نمي‌آمد.

وجه دوم اينكه مردم آنچه را خوب و نافع تشخيص دادند اجباراً خدا و پيغمبر هم مبناي مماشات و هم‌رأيي با خلق همان حكم را تصويب كند هرچند كه آن حكم خلاف مصلحت باشد چنانكه پدر و مادر گاهي با كودك هم رأي مي‌شوند و با او بازي مي‌كنند هرچند كه بازي خلاف مصلحت است و يا اينكه اجباراً باو مبلغي مي‌دهند و هرچندمي‌دانند كه در راه باطل خرج ميكند و خود را بگناه مي‌اندازند.

البته اين توجيه هم خلاف حقيقت و باطل است زيرا لازمه‌اش اين است كه خداوند براي همكاري و هم‌رأيي با خلق دست از حكم واقعي خود بردارد و مفسده را بجاي مصلحت بشناسد مصلحت واقعي كه همان حكم خدا است قابل رفع نيست و همه جا حكم خدا تابع مصلحت است.

وجه سوم اينكه آنچه را كه عقل شما نافع تشخيص دهد و اين تشخيص مطابق واقع باشد علامت صحت حكم عقل شما اين است كه حكمي از شرع مطابق آن آمده باشد يعني آنچه نافع بوده خدا حكم داده، عقل شما بايد صحت همان احكام را كشف كند عقل صحيح يعني همان عقلي كه احكام الاهي و مصلحت آنرا درك نموده و خدا را در تمام احكام حكيم مي‌شناسد.

پس اگر عقل شما چيزي را نافع دانست و حكم داد وليكن حكمي از شارع مقدس مطابق آن

پيدا نشد و با خلاف آن پيدا شد بايد عقل خود را خطاكار بشناسيد زيرا اگر نافع بود حكم آن در شرع صادر مي‌شد و الا شرع اسلام در قانونگذاري خود ناقص بود.

بهترين وجه براي حديث همين وجه سوم است زيرا آندو وجه بشر را از خدا مستغني مي‌داند و اما وجه سوم حالت اطاعت بوجود مي‌آورد كه همه جا را با طاعت امر كرده‌اند و استغناء از خدا را محكوم شناخته‌اند و اين محكوميت به دليل نقص عقل انسان و كمال دين اسلام است.

پس بنابر مذهب شيعه عقل انسان بنفسه استقلال ندارد بلكه عقل سليم همان عقل است كه احكام و حقايق اسلامي را درست بفهمد و معناي كمال دين اسلام همين است كه بآنچه نافع بوده حكم داده و مردم را از همه چيز بي‌نياز فرموده.

با اين مقدمه حكم عقل بهمان حكم شرع برمي‌گردد يعني در صورتي مي‌توانيم بصحت قضاوت عقل خود اطمينان پيدا كنيم كه از شرع حكمي موافق آمده باشد در غير اين صورت بايستي عقل خود را تخطئه نمائيم.

مثلاً دربارة پيدايش انسان در روي كرة زمين كه چگونه بوجود آمده مستقلاص خلق شده يا از نژاد ميمون است چه آراء مفتضحي به وجود آمده و بالاخره بر مبناي فسيل شناسي انسان را بچة حيوان دانسته‌اند اگر مي‌خواهيد بدانيد كه اين قضاوت مطابق واقع است يا برخلاف واقع، مراجعه بقرآن كنيد زيرا قرآن در تمام موضوعات رأي داده قرآن خلقت انسان را مستقل مي‌داند نه اينكه بچة حيوان باشد در اين جا و موضوعات مشابه اين مي‌توانيم رأي هر انساني را بدليل عدم توافق با اسلام باطل بدانيم زيرا اگر قضاوت اسلام موافق رأي علماء نباشد و ما رأي علماء را درست بدانيم لازمة اين عقيده اين است كه بنقص اسلام اعتراف كنيم و اگر رأي مخالف داده باشد لازمه‌اش بطلان حكم عقل مردم و يا بطلان حكم اسلام است پس عقل سالم همان است كه مطابق اسلام حكم ميدهد و احكام را درك ميكند.

براساس همين مباني اجتهاد شيعه اينك بحثي اجتهادي در ارتباط قيام امام زمان و ظهور سلطنت الاهي به قيامت و رجعت ايراد مي‌شود كه آيا دوران قيامت و آخرت همان دوران قيام آنحضرت و حيوه ائمه اطهار است كه بعنوان سلطنت عظيم آل محمد شناخته شده و يا اينكه قيامت بعد از آن واقع مي‌شود بحثي است جالب، خواندني و دانستني اميد است با دقت نظر بر طبق اجتهاد مذهب دربارة آن قضاوت كنيد.

در اطراف مسئلة قيامت و حشر اموات اختلافات و خرافات زيادي بوجود آمده كه همان خرافات و اختلافات دليل انكار قيامت در نظر اكثريت مردم گرديده است عده‌اي بعث جسماني اموات را ممتنع دانسته و بحشر روحي قائل شده‌اند و عده‌اي از فلاسفه اعادة اموات را بدليل امتناع اعاده معدوم ممتنع دانسته‌اند و گفته‌اند اِعادُهْ الْمُعًدومِ مِمّا امًتَنَعا وُ بُعًضُهْم فيهِ الضَروْرُهُ اِدّعا.

و بسياري از مرتاضين و تسخيركنندگان روح و جن اينطور گمان كرده‌اند كه حشر اموات بمعناي تكرار انسانها در آفرينش است كه مي‌گويند انسانهاي آينده همان تكرار انسانهاي گذشته‌اند كه قسمتي از تكامل خود را در دورانهاي گذشته به پايان رسانيده و باز روح آنها در قالب اطفال آينده از طريق صلب و رحم يك پدر ومادر ديگر باين جهان وارد مي‌شود در واقع قائل بتناسخ شده‌اند گويا بچشم خود نمي‌بينند كه هر بچه‌ايكه از پدر و مادر متولد مي‌شود زندگي خود را از صفر شروع مي‌كند اگر اين طفل انسان گذشتة تاريخ باشد بايستي معلومات زمان گذشتة خود را بهمراه بياورد ابوعلي سيناها چگونه راضي مي‌شوند كه باز بصورت طفلي از رحم پدر و مادر ديگري خارج شوند بدوران جنين و قماط و قنداق برگردند.

در واقع قيامت زندگي ديگري است كه در انتهاي تكامل فكر و استعداد جامعه بشريت در انتهاي زندگي دنيا و فلج شدن وسائل بوجود مي‌آيد كه در آن زندگي كه همانند روز بدنبال شب است انسانهاي گذشته تاريخ دومرتبه بزندگي برمي‌گردند و در شعاع تربيت الاهي بوسيلة اولياء خدا بانتهاي كمال مي‌رسند و بعد از وصول بانتهاي كمال زندگي ابد آنها شروع مي‌شود لذا در آيات قرآن همه جا قيامت را بعنوان روز بدنبال شب معرفي مي‌كند وُ الّيًلِ اِذا يُعًشي وُ النّهارِ اِذا تَجُلّي.

درست دقت كنيد همانطور كه شما آرزومنديد بيك زندگي كامل ايده‌آل كه در آن رقم رنج و زحمت شما صفر و موفقيت شما بي‌نهايت باشد برسيد تمام انسانها مانند شما چنين آرزوئي داشته و دارند و اين آرزوئي است كه خداوند همراه خلقت در فطرت انسانها و زندگي آنها بوجود آورده است يك چنين زندگي مورد آرزو بعنوان زندگي بهشت به وسيله پيغمبران ابلاغ شده كه گفته‌اند در مسير عمل صالح عاقبت به آن خواهيد رسيد.

شما همة انسانها را مانند كارواني در مسير پيدايش زندگي آخرت ملاحظه كنيد كه همه با هم به سوي آن شهر در حركتند كه خداوند آنشهر را بعنوان شهر با بركت معرفي مي‌كند و مي‌گويد وُ جُعُلْنا بُيًنَهْم وُ بُيًنُ الْقْري الَّتي بارُكنَا فيها قْريٌ ظاهرُهٌ يعني از اين شهرهاي توي راه جلو چشم بگذريد و خود را بآن شهر با بركت برسانيد، شهر با بركت همان مدينة فاضله و همان مدينة علم رسول و همان حوض كوثر و همان چشمة آب حيات است كه بعنوان آخرت يعني آخرين زندگي معرفي شده است.

خداوند متعال در مسير تكامل بشر زمان و مكاني را معرفي نموده كه وقتي كاروان بشريت به آن زمان ومكان برسددرهاي بهشت و درهاي زندگي ايده‌آل بروي او باز مي‌گردد و به آنچه اميدوار بوده و انتظار داشته است مي‌رسد آن يك زندگي است كه در مسير علم بآن ميرسند همان طور كه در مسير علم و عمل بزندگي برقي و ماشيني رسيده‌اند در همين راهي كه ما به آينده‌ها مي‌رسيم به آن زندگي هم خواهيم رسيد.

وقتي كه انسانها در مسير فعاليت وضع موجود دنياي خود را فلج كردند و خود را درحصار آتش اتمي جهاني كه همان آتش جهنم است قراردادند و در استيصال كامل قرار گرفتند زندگي آخرت افتتاح مي شود يعني با قيام امام زمان و رجعت اولياء خدا و سلطانهاي آسماني و الاهي آخرين زندگي يعني همان زندگي آخرت افتتاح مي‌گردد و مردگان به تدريج دو مرتبه بزندگي برمي گردند.

كيفيت پيدايش قيامت و زندگي آخرت در كتابهاي انسان نمونه تفسير سورة هل اتي وكتاب شمع زندگي تفسير سورة نور مشروحاً و مفصلاً بيان شده است احتياج به تكرار نيست.

در اين جزوه هم دلائل وقوع قيامت با قيام امام زمان باستناد احاديث و اخبار بر پاية دلائل اجتهادي روشن مي‌گردد.

يكي از قضايائيكه لازم است راجع بزندگي آخرت در نظر داشته باشيم اين است كه اولاً بايد بدانيم دنيا و آخرت نام دو نوع زندگي است در روي كرة زمين كه مانند شبانه روز بدنبال هم ظاهر مي‌شود و ثانياً نبايد زندگي آيندة قيامت را در روي كرة زمين بزندگي موجود و يا گذشتة تاريخ قياس كنيم.

مردم اينطور خيال مي‌كنند كه زندگي انسانها در زمان سلطنت ائمة اطهار در روي كره زمين مانند زندگي دورانهاي گذشته از طريق تضاد و تناقض و جنگ و اختلاف اداره مي‌شود كه در آن زندگي هم انسانها گرفتار مرگ و مرض و پيري و كسالت بوده و زندگي از طريق كار و مشقت و مبارزه با طبيعت انجام مي‌گيرد.

قيام و حكومت آن حضرت را مانند سلطنت سلاطين بنحوي وسيع‌تر مي‌دانند و اين طور خيال مي‌كنند كه كارهاي قيامتي و حساب و كتاب و مجازات در سلطنت آن حضرت قابل وقوع نيست مردم در زمان او مي‌ميرند و باز حساب و كتاب به زمانهاي آينده موكول مي‌گردد.

مردم از اين جهت در كميت و كيفيت سلطنت آن حضرت اشتباه رفته‌اند كه قيام و حكومت آن حضرت را با قيام و حكومت ساير حكومتها قياس كرده‌اند كه او زندگي مردم را از طريقي بوجود مي‌آورد كه سلاطين ديگر بوجود آورده از طريق مبارزه و كار و زحمت از طريق ابتلاآت و جنگ و جدال.

ولي اگر به عظمت مقام امامت و استعداد كامل امامها آشنا باشند مي‌دانند كه آنها همان طور كه مظهر و مظهر كامل دين و حكمت الاهي هستند مظهر حكومت و عدالت خدا نيز مي‌باشند.

دوران حكومت آنها همان يوم‌الحساب و يوم‌الدين است كه در شعاع حكومت و تربيت و عدالت آنها همة انسانها به مقاصد واقعي خود مي‌رسند و به آنچه اميد و آرزو دارند نائل مي‌شوند نقص ديگري در عدالت و تربيت آنها وجود ندارد كه به دوره‌هاي بعد موكول گردد آنها شهرهاي با بركتي هستند كه خداوند مردم را در مسير تكامل به سوي آن شهر حركت داده است قريه با بركت در قرآن تفسير به ولايت آنها شده كه در آن ولايت درهاي زندگي بهشت افتتاح مي‌گردد حكومتي كه قدرت دارد مردگان را از قبر بيرون آورده زنده كند و به ثواب و عقاب برساند و در كره زمين نهرهاي شير و عسل جاري گرداند اهل زمين را با طي الارض و طي السماء به اهل آسمان و مشرق و مغرب مربوط سازد براي مردم چه اميد و آرزوئي مي‌ماند كه به آينده‌ها موكول گردد.

بنابراين دوران حكومت او و رجعت ائمه و پيغمبران همان قيامت و آخرت است كه افراط و تفريطهاي طبيعت از ميان رفته تعادل در قواي طبيعت و آب و هواي كرة زمين بوجودمي‌آيد و مردم از اسارت طبيعت نجات يافته از طريق حاكميت بر عوامل طبيعت كه همان قدرت اعجاز است زندگي خود را اداره مي‌كنند و در كرة زمين بهشت بوجود مي‌آورند كفار نيز در زمان حكومت آن حضرت به همان آتشهائيكه در تاريخ بر افروخته و مردم را با آن سوزانده اند محكوم مي‌گردند آتش اتمي جهاني در جنگ جهاني سوم همان آتش جهنم است كه خداوند در سورة دخان و در سورة همزه و در سورة غاشيه آنرا بعنوان يك آتش جهاني معرفي نموده و تذكر داده است كه اين همان آتش جهنم آخرت شما است كه بدست خود آنرا برافروخته‌ايد در سورة انفطار در معرفي اين آتش مي‌گويد (يُصْلَوًنَها يُوًمُ الدّينِ وُ ما هْمً عُنْها بِغائِبينُ) يعني آن جهنم را در روزگار ظهور دين روشن مي‌كنند و خود از آن غائب نيستند اصلاء بمعناي روشن كردن آتش است يعني خدا آتش را خلق مي‌كند و انسانها آنرا روشن مي‌كنند اگر يصلونها بمعناي يدخلونها باشد با آية ماهم عنها بغائبين مناسب نيست و هم چنين خدا در سورة ديگري مي‌فرمايد يُسئَلوْنَكُ مُاذا يُوًمُ الدّينِ يُوًمُ هْمً عُلي النّار يُفْتَنوْنُ ذُوقُوا فِتْنُتِكُم هُذا الّذي كُنتُمً بِهِ تَستَعجِلوْن از تو مي‌پرسند كه روزگار ظهور دين كي است؟ بگو همان روزگاريكه كفار فريفته آتش مي‌شوند، اينكه مي‌گويد مفتون آتش مي‌شوند دليل است كه كفار خودشان

فريفته آتش مي‌شوند و آنرا استخراج مي‌كنند همه جا خداوند پيدايش عذاب و آتش را بكفار نسبت مي‌دهد و ما الان مي‌بينيم كه كفار چگونه فريفته قواي آتشين شده آنرا به اتم و موشك رسانده و جهان را در محاصره قرار داده‌اند بي‌شك بعد از جنگ اتمي جهان جنگ سوم كرة زمين مانند كورة آتش مي‌شود و استيصال جهاني به وجود مي‌آيد كه بجز امام زمان كسي نمي‌تواند مردم را از اين آتش نجات دهد در اين موقع او ظاهر مي‌شود دوستان خود را نجات مي‌دهد محاكمة جهاني بوجودمي‌آورد و كفار را بهمين آتشها كه ساخته‌اند و روشن كرده‌اند محكوم مي‌كند در اين موقع است كه اعمال و فعاليت كفار آخرين نتيجة خود را كه همان آتش جهاني جهنم است مي‌دهد و گذشتگان در همين آتش زنده مي‌شوند تا به نتيجه اعمال خود برسند و از آن روز به بعد همه كس به آنچه خدا وعده داده است مي‌رسند نيكان بزندگي خوب و كامل يعني بهشت در ساية سلطنت عظيم آل محمد بدان به بدترين زندگي يعني همان آتشي كه برافروختند و خود را در آن سوزاندند در اين زندگي بدو خوب كه قرار گرفتند رجعت اموات شروع مي‌شود مردگان از قبر بيدار مي‌شوند و اينطور بنظرشان مي‌رسد كه يك ساعت بعد از مرگ زنده شده‌اند كانهم يوم يبعثون لم يلبثوا الاعشيه اوضيحها.

كسي نگويد كه پس نفخ صور چه معنا دارد كه خدا مي‌گويد همه كس مي‌ميرند در جواب مي‌گوئيم كه نفخ صور دو مرتبه است نفخ صور اول بمعناي مردن نفخ صور دوم بمعناي زنده شدن يعني دوره مرگ و دوره حيات نفخ صور اول يعني دوره مرگ همين دوره زندگي دنيا است كه مردم در آن مي‌ميرند و اين مردن ادامه دارد تا روزگار زندگي دوم يعني زندگي آخرت اين مرگ همراه زندگي مردم ادامه دارد تا پيش از وقوع قيامت با قيام امام زمان همينكه مردم در آن قيام قرارگرفته‌اند، ديگر در قيامت و بعد از قيامت مرگ وجود ندارد ممكن است شما بگوئيد كه اگر آن قيام بمعناي قيامت است و مردمي كه در قيامت قرار گرفتند مرگ ندارند لازمه‌اش اين است كه عده‌اي مردم (همانهاكه به آن قيام رسيدند و در آن قيامت قرار گرفتند) مرگ نداشته باشندو اين معنا با كليت مرگ منافات دارد كه خدا مي‌گويد (كل نَفسٍ ذائِقَه الْمُوتِ) جواب اين است كه اولاً خداوند ميگويد ساعت و قيامت بغته و ناگهاني ظاهر مي‌شود در حاليكه مردم در كوچه و بازار اشتغال بكار دنيا دارند و لازمه اين وقوع ناگهاني اين است كه عده‌اي از مردم در قيامت قرار گرفته باشند و در قيامت مرگ نيست ديگر اينكه خداوند در موت عمومي استثناء قائل مي‌شود يك جا در سوره اسراء مي‌فرمايد هر شهر و دهي را قبل از قيامت هلاك و معذب مي‌كنيم اين هلاكت و عذاب پيش از قيام در جنگ جهاني سوم واقع مي شود كه دو سوم مي‌ميرند و يك سوم عذاب مي شوند لازمه‌اش اين است كه آن يك سوم معذب مرگ نداشته باشند والا بگويد همه را هلاك مي‌كنم و باز در نفخ صوري كه بمعناي مرگ است خداوند در سوره نمل آيه 90 مي‌فرمايد آنروز اهل آسمانها و زمين هلاك مي‌شوند مگر آنكه را كه خدا بخواهد يعني عده‌اي را كه خدا مي‌خواهد در آن نفخ مرگ ندارند همين طور در سوره دخان آنجاكه خدا از عذاب جهاني پيش از قيام امام زمان سخن مي‌گويد مي‌فرمايد مردم كه در آن عذاب و هلاكت قرار گرفتند داد مي‌زنند كه اي خدا ما را نجات بده خدا مي‌گويد بهمين زودي در حمله جهاني خود عذاب را از شما برمي‌داريم پس آن وعده‌ايكه با قيام امام زمان از عذاب نجات پيدا كردند مرگ و عذاب ندارند.

ديگر اينكه وقتي كه با دلائل اجتهادي از بيان امام ثابت شد كه آن قيام ساعت و قيامت است لوازم قيامت هم كه رفع موت و حيوه مردگان باشد ثابت مي‌شود و بدليل ديگر احتياج ندارد و اساساً اين غلط است كه در سلطنت آنحضرت مردگان زنده شوند و زندگان بميرند داروي حيات آن حضرت است وقتي كه ظاهر شد مرگ فرار مي‌كند.

و اينك بحث اجتهادي قيامت

در اين بحث از طريق حمل اخبار مطلق قيامت بر مقيد آن (طبق قاعده اجتهادي حمل مطلق بر مقيد) قيامت اثبات مي‌شود نقض اين استدلال فقط از طريق قواعد اجتهادي يعني آيات و اخبار قابل قبول است استحسانات و امتناعات عقلي قابل قبول نيست.

«بسم الله الرحمن الرحيم»

آنچه مسلم است اين است كه انسان بدنبال زندگي دنياي خود زندگي آخرت هم دارد همانطور كه زندگي دنيا را همه باهم ديده‌اند زندگي آخرت را نيز با هم بايد ببينند دنيا و آخرت بدنبال هم مانند شبانه‌روز و يا مانند زندگي جواني و پيري است كه يكي از آنها بعد از ديگري ظاهر مي‌گردد از اين جهت گفته‌اند: فرداي قيامت، زندگي دنيا يعني روز كار و فعاليت و زندگي آخرت يعني وصول به نتايج كار.

اسمهاي مشهوري كه در كتاب خدا براي زندگي آخرت وضع شده از اين قرار است: يُوًمْ القِيامُه، يُوًمْ المُعاد، يُوًمْ الحِساب، يُوًمْ الدين السّاعه، يُوًمْ يْبعُثون، يُوًمْ يْنفِخُ في الصُّورِ، الْآخِرُهِ، اين كلمات از نظر انطباق به آخرت همه مترادفند، همه با هم روزي را معرفي مي‌كنند كه زندگي دوم انسانها شروع شده و انسانهاي تاريخ دوباره به حيات برمي‌گردند تا بحساب اعمال خود برسند.

آن روز را قيامت مي‌گويند براي اينكه روز قيام حق و عدالت است.

معاد مي‌گويند براي اينكه محل عود امواتست.

يُوًمْ الحِساب مي‌گويند براي اينكه روز رسيدگي به حساب‌ها است.

يوم‌الدين مي‌گويند براي اينكه زندگي و حساب و جزا همه در شعاع هدايت دينست، حكومت ديني سراسر بشريت را مي‌گيرد، حكومتهاي غير ديني و غير الهي تعطيل ميگردد.

آخرت مي‌گويند براي اينكه زندگي اول عوض شده و تحول همه جانبه در زندگي بوجود مي‌آيد.

يوم ينفخ في‌الصور مي‌گويند زيرا روح دراجساد دميده ميشود ومردگان زنده مي‌گردند، و همينطور استعمال لغات ديگر براي اينكه معاني آنها در آنروز واقعيت پيدا مي‌كند.

اسمهائي كه براي قيامت استعمال شده از نظر معناي لغوي روشن است ولي از نظر تطبيق بزمان و مكان قيامت و از نظر تطبيق بمراجعي كه بوجود آورنده و ادارة كننده قيامت هستند ظاهراً قدري ابهام نشان مي‌دهد زيرا اگر چه ايجاد كنندة قيامت خدا مي‌باشد وليكن كارهاي حكومتي و تربيتي خداوند متعال همه جا در دنيا و آخرت به كمك واسطه‌ها انجام مي‌گيرد همانطور كه دين خدا در دنيا بكمك واسطه‌ها ظاهر شده حساب و جزاي اعمال هم در آخرت بكمك واسطه‌ها انجام مي‌گيرد، از اينرو مشاهده مي‌كنيم كه كارهاي قيامتي در كتاب خدا بصورت دستور و فرمان نازل شده است: ميگويد «وقفوهم انهم مسئولون» «القيافي جهنم كل كفار عنيد» آنها را نگهداريد كه مسئولند كافرها را در جهنم اندازيد.

اگر اينكارها را خود خدا انجام مي‌دهد فرمان و دستور غلط است پس معلوم مي‌شود كساني

هستند در قيامت كه فرمانبر خدا مي‌باشند و كارهاي قيامتي بوسيلة آنها انجام مي‌گيرد بهمين مناسبت يكي از القاب اميرالمؤمنين عليه السلام قسيم الجنه والنار است.

مسئله شفاعت از اينجا بوجود آمده كه خداوند شفاعت‌كنندگان را وسيلة نجات شفاعت‌شدگان قرار مي‌دهد.

پس همانطور كه در دنيا دين خدا توسط اولياء خدا ظاهر ميگردد در آخرت هم ثواب و عقاب در شعاع هدايت دين به توسط اولياء امر خدا انجام مي‌گيرد كه آن زندگي يوم الدين و خدا مالك اصلي آن شناخته شده است.

پس لغات قيامت براي تعيين زمان و مكان و مراجع محتاج به توضيح است.

اين را مي‌دانيم كه اگر آيات قرآن در جهتي از جهات ابهام داشته باشد تنها بياني كه قدرت دارد آن ابهام را برطرف كند آيه‌اي از خود قرآن و يا بياني از معصوم است، و بيان ديگران نمي‌تواند در تفسير بيان قرآن حجت باشد تفسير به رأي همين است كه بدون مدرك از خود قرآن يا بيان معصوم آيات مبهم قرآن را تفسير كنيم و آنرا بدون دليل به كسي و يا زمان و مكاني اختصاص دهيم.

مثلاً ما مي‌دانيم كه مسجدها خانة خداست، خدا هم در قرآن دستور مي‌دهد كه به زيارت خانة خدا برويد، اگر تعيين مصداق اين آيه به رأي مردم واگذار شود هركس خانه‌اي را اختيار مي‌كند و هيچكدام دليلي ندارند، پس بايستي خدا مصداق بيت را معين كند و يا اينكه خدا مي‌گويد از اولوالامر اطاعت كنيد، اگر صاحبان قرآن توضيح ندهند كه اولوالامر چه كساني هستند، هيچكس براي خود نمي‌تواند آن نفرات را پيدا كند.

پس آيات مبهم قرآن همه جا بايستي بكمك آية ديگر و يا بياني از معصوم روشن گردد، درغير اينصورت تفسير به رأي بوده و تفسير به رأي محكوم مي‌باشد.

چاره‌اي نداريم جز اينكه براي پيدا كردن زمان و مكان و يا مراجع قيامت به بيان معصوم و يا آيه‌اي از خود قرآن مراجعه كنيم ودر غير اين صورت از تفسير به رأي خود و يا رأي ديگران خودداري نمائيم.

«قيامت در چه مكاني واقع مي‌شود»

مشاهده مي‌كنيم كه خداوند متعال همين كرة زمين را محل ضبط اموات و خروج مردگان معرفي مي‌كند و هم خبر مي‌دهد كه در آنروز وضع صوري كرة زمين را تغيير ميدهد، در سورة المرسلات ميگويد: الم نجعل الارض كفاتا احياء و امواتا ـ كفات بمعناي ضبط و محل مسكن تفسير شده است، يعني همانطور كه زمين محل زندگان است محل مردگان هم مي‌باشد.

و باز مشاهده مي‌كنيم كه قرآن همين زمين را محل خروج مردگان معرفي مي‌كند: مي‌فرمايد:

«منها خلقناكم و فيها نعيدكم و منها نخرجكم تاره اخري».

«شما را از خاك خلق كردم و بخاك برمي‌گردانم و مرتبة ديگر از خاك بيرون ميآورم» و باز مي‌فرمايد:

«ثم اذا دعاكم دعوه من الارض اذا انتم تخرجون» «يخرجون من الاجداث كانهم جراد منتشر» «زماني كه شما را از زمين فرا خواندم همه به ناگاه خارج مي‌شويد. شما را از قبرتان بيرون مي‌آورد مانند ملخ پراكنده مي‌شويد.

جاي ديگر خروج مردگان را از دل خاك بخروج نباتات تشبيه ميكند و جاي ديگر مي‌فرمايد زمين در قيامت دل خود را از مردگان خالي خواهد كرد، بارهاي سنگين خود را بيرون خواهد ريخت، و باز مي‌فرمايد:

زلزلة قيامت زمين را مي‌لرزاند مردم از هول زلزله اين طرف و آن طرف مي‌گريزند گوئيا كه مستند، آنها مست نيستند عذاب خدا سخت است.

و از اين قبيل همه جا آيات و اخبار دلالت دارد كه همين كرة زمين محل وقوع قيامت و محل خروج مردگان است هيچكس احتمال نمي‌دهد كه قيامت در خارج كرة زمين باشد ومردگان بجاي ديگر منتقل شوند.

در حديث رجعت حسيني (ع) دارد كه امام مي‌فرمايد: هنگام قيام قائم زمين شكافته مي شود من از قبر خارج مي‌شوم خروج من همراه خروج جدم و پدرم و مادرم مي‌باشد فرشتگان بالاي سر شما دوستانم مي‌آيند شما را از قبر خارج مي‌كنند، گرد و غبار ازصورت شما پاك مي‌كنند و شما را به منازل و همسران بهشتي‌تان مي‌رسانند (در كتاب بلاغه الحسين).

نتيجه، آنكه بعد از دقت و تأمل آيات قيامت از نظر مكان اجتماع و محل خروج مردگان ابهامي ندارد، خداوند مي‌گويد در قيامت كوههاي زمين متلاشي ميگردد هباء منبثا مي‌شود، پستي و بلنديهاي زمين هموار مي‌گردد و شما مردگان فوج فوج زنده شده بصحراي محشر وارد مي‌شويد.

اگركسي بگويد پس بهشت و جهنم چگونه و در كجا بوجود مي‌آيد آن سئوالي است مربوط بكيفيت جهنم، بحث ما اينجا دربارة اين است كه زمان و مكان و مراجع ايجادكنندة قيامت را پيدا كنيم.

و اما ابهام آيات قرآن از نظر زمان وقوع قيامت، آنچه مسلم است اين است كه براي قيامت سال و ماه و روز و ساعت معين نشده است، بلكه همه جا آيات و اخبار توقيت و تعيين وقت قيامت را نهي فرموده و گفته است كه علم ساعت و قيامت مخصوص خداوند است يسئلونك عن الساعه ايان مرسيها، فيم انت من ذكريها الي ربك منتهيها، «بگو علم به زمان قيامت بخدا مربوط است» و عنده علم الساعه، «نزد خدا علم قيامت است».

از نظر اينكه خداوند علم بزمان قيامت را از همه كس مخفي داشته هيچكس نتوانسته است به رأي خود آنرا روشن سازد، زيرا علمي را كه خداوند و ائمه اطهار (ع) اظهار نكنند كسي نمي‌تواند برأي خود آنرا ظاهر سازد، فقط علائم پيدايش قيامت را بيان كرده‌اند، يعني براي وقوع قيامت وقت علائمي معين شده نه وقت زماني.

پس مسئله قيامت از نظر مكان وقوع روشن، و از نظر زمان وقوع مبهم است.

واما از نظر انطباق بمراجع قيامت:

مسلماً ائمه اطهار (ع) و رسول اكرم (ص) در آينده زندگي بشر روزي را معرفي كرده‌اند كه در آن امام دوازدهم ظاهر ميشود، كره زمين را فتح ميكند و آنرا پراز عدل و داد مينمايد، درهاي فرج و درهاي خير و بركت را به روي مردم ميگشايد، در آن روزگار صلح كامل و نشاط و فرح كامل جهان بشريت را ميگيرد، يك مدينه فاضله و زندگي ايده‌آل براي همه ساخته ميشود، اختلاف مذاهب و ملل برداشته شده وحدت جهاني و مذهبي بوجود ميآيد، قدرت كفر و كفار و شياطين بصفر مي‌رسد، اهل زمين بآسمان؛ و اهل آسمان بزمين مربوط ميشوند.

او بعلم امامت و علم خدائي بدون شاهد و بينه ميان مردم حكومت ميكند آن را مي‌پذيرد كه خدا پذيرفته و آنرا رد ميكند كه خدا رد كرده، رياكار و منافق در دولت او راه ندارد و غير مؤمن در دولت او پذيرفته نيست، عقل بشر رابه كمال مي‌رساند موجبات مرگ و مرض را از بين مي‌برد رقم رنج و زحمت را بصفر و رقم موفقيت را تا بينهايت بالا مي‌برد، اهل شرق و غرب عالم و اهل زمين و آسمان را بهم مربوط مي‌سازد، نهرهاي شير و عسل و آب زلال در سرزمين كوفه جاري نمايد، منادي او هنگام مسافرت ندا ميكند كه هيچكس با خود آب و غذا برندارد زيرا عصاي موسي و سنگ موسي با اوست كه از سنگ چشمه آب جاري ميسازد الي آخر موفقيتهائيكه در دولتهاي پيش از او مشاهده نشده است.

باز مي‌بينيم درگوشه‌اي از عجائب دولت او كه در زندگيهاي پيش از او ديده نشده است، دارد كه در زندگي او مردگان به زندگي برميگردند، ظالمها و كسانيرا كه محكوم بحدي از حدود اسلامي هستند زنده مي‌كند و آنها را بسزاي عملشان مي‌رساند، كسانيكه منتظر ظهور او بوده‌اند زنده ميشوند، اولياء خدا و پيغمبران (ع) و دشمنان معاصر آنهاو ائمه اطهار (ع) و دشمنانشان، امام حسين (ع) و قاتلين او و بني‌اميه و بني‌العباس تماماً زنده ميشوند، ظالمها و مظلومهاي زمان وتاريخ همه زنده شوند و او انتقام مظلوم را از ظالم ميگيرد.

از روي همين اخبار باتفاق علماء و دانشمندان مذهب شيعه عقيدة به رجعت بوجود آمده و موردانكار بعضي مسلمانها و مذاهب غيرشيعي واقع شده است، كه آنها خيال كرده‌اند آن سلطنت مانند اين سلطنت‌ها است و كارهاي قيامتي در آن محال است.

در ابتداي مطالعه اينطور كشف ميشود كه رجعت عموميت ندارد، مخصوص عدة معيني است، وليكن بعد از دقت و تأمل اينطور كشف ميشود كه تمام مردگان از اولين و آخرين بزندگي

برمي‌گردند، او منتظر تمام بندگان خدا از اولين و اخرين و انبياء و مرسلين بوده است.

مفهوم رجعت از اين جا بوجود آمده است كه ائمه (ع) ضمن گزارش حوادث مربوط بقيام امام زمان (ع) و ظهور سلطنت عظيم آل محمد (ع) بعثت اموات و حيات عمومي و يا خصوصي مردگان را هم مربوط بآن زمان دانسته‌اند و فرمودند كه در سلطنت آل محمد (ص) مردگان رجعت ميكنند و بحساب اعمال خود ميرسند.

احاديث و آيات مربوط بحيات مردگان بعد از مرگ دو قسم است، اول احاديث مطلق كه فقط از حيات مردگان خبر مي‌دهدمانند يوم يبعثون، يجمعكم ليوم الجمع، دوم احاديثي كه حيات مردگان را مربوط بزمان سلطنت آل محمد (ص) مي‌كند، مانند، اياب الخلق اليكم و حسابهم عليكم، يكرفي رجعتكم و يمكن في دولتكم و امثال آن.

مفهوم رجعت در مذهب شيعيان از همان احاديثي بوجود آمده كه حيات مردگان را مقيد بظهور سلطنت آل محمد (ص) كرده است، خواه تحت كلمه رجعت باشد يا كلمه اياب و غيرها، در اينجا افكار شيعه و مؤمنين از عناوين مطلق بعثت اموات عنوان قيامت فهميده‌اند و از عناوين مقيد (كه حيات مردگان‌را مربوط بايام سلطنت آل محمد (ص) كرده، مفهوم رجعت را بوجود آورده‌اند، و ظاهراً اينطور فهميده‌اند كه مردگان درسلطنت ائمه (ع) زنده ميشوند و دوباره مي‌ميرند و باز در قيامت زنده ميشوند، در نتبجه قبرستان را محل اياب و ذهاب مردم قرار داده‌اند، با اين كه اگر از همان ابتدا روي يك قاعده اجتهادي حمل مطلق بر مقيد، احاديث و آيات مطلقه قيامت را حمل برمقيد آن ميكردند مسئله قيامت كاملاً روشن ميشد كه همان زمان سلطنت عظيم آل محمد (ص) است و ائمه اطهار (ع) مراجع حساب و كتاب و مراجع قيامت مردم هستند.

با توجه به اينكه احاديث مربوط برجعت يعني حيوه مردگان در سلطنت آل محمد (ص) (كه ذيلاً مشاهده خواهيد كرد) رويهم عموميت دارد يعني خبر از حيات تمام مردگان مي‌دهد، و با توجه به اينكه مي‌بينيم قرآن بعد از حيوه مردگان ديگر موتي اثبات نميكند و فقط حيات بعد از مرگ قائل است نه مرگ بعد از حيات و باز حيوه بعد از مرگ دوم، و با توجه به حمل اخبار مطلق قيامت بر اخبار مقيد، و با توجه به اينكه اخبار واحاديث عناوين ديگر قيامت را منطبق بسلطنت آل محمد (ص) كرده، اين حقيقت كشف ميشود كه زمان سلطنت ائمه اطهار همان قيامت است كه مردم بايستي در دولت آنها بزندگي برگردند و بحساب خود برسند.

احاديثي كه دلالت بر عموميت رجعت دارند زيادند، از آنجمله درتفسير اصفي (تأليف مرحوم فيض كاشاني) كه وصيت‌هاي مولا اميرالمؤمنين (ع) را بكميل ابن زياد نقل مي‌كند و عين آن وصايا در كتاب تحف العقول نقل شده است حضرت ميفرمايد: يا كميل لابد لماضيكم من اوبه و لابد لنافيهم من غلبه «اي كميل چاره‌اي نيست از اينكه بايد تمام گذشتگان شما به زندگي برگردند و ما آل محمد (ص) بر آنها غلبه كنيم، اين جمله از آن حضرت عموميت رجعت را اثبات ميكند، زيرا اگرچه خطاب بكميل و انسانهاي گذشته پيش از كميل است وليكن منظور بشريت است، زيرا اين درست نيست كه انسانها پيش از كميل تا آدم و حوا بزندگي برگردند ولي انسانهاي بعد از كميل تا قيام قائم (ع) برنگردند، حضرت در اين حديث شريف ميفرمايد كه بايد تمام گذشتگان بزندگي برگردند و ما آل محمد (ص) بر آنها سلطنت كنيم.

و باز ميدانم كه فاتح سلطنت ائمه امام زمان است كه تمام ائمه همراه قيام او رجعت مي‌كنند (حديث رجعت حسيني بلاغه الحسين)

فرمايش حضرت در اين حديث شريف درست مثل آيه قرآنست كه خداوند ميفرمايد: لقد آتينا آل ابراهيم الكتاب و الحكمه و آتينا هم ملكا عظيما، ما بآل ابراهيم كتاب و حكمت و سلطنتي عظيم بخشيده‌ايم.

اين آية شريفه در تمام تفاسير وكتابها بسلطنت آل محمد (ص) تفسير شده كه با قيام امام زمان (عج) افتتاح ميشود (ملك عظيم) بمعناي سلطنت بر تمام زمانها و انسانهاي تاريخست.

در دعاي ندبه هم داريم كه آنحضرت خون همة انبياء (ع) را مطالبه ميكند، البته كه انتقام هر پيغمبري را از سلطان و قاتلهاي معاصر آن پيغمبر مطالبه ميكند، و اين مطالبه توقف دارد بر اينكه پيامبران و پادشاهان معاصر آنها زنده شوند و بمحاكمه خوانده شوند همچنين مطالبه خون امام حسين (ع) توقف دارد كه تمام قاتلين او بني اميه زنده شوند و حضرت آنها را بجزاي خود برساند.

و باز حديث ديگر در كتاب بحار جلد 7 جديد ص 274 در تفسير آيه «ان الينا ايابهم ثم ان علينا حسابهم» حضرت صادق عليه‌السلام بخود اشاره ميكند ميفرمايد «الينا اياب الخلق ثم ان علينا حسابهم» برگشت همه اين مردم بسوي ما آل محمد (ص) و حساب آنها با ما ميباشد.

منظور از اياب الناس در اين حديث رجعت تمام بشر است بدليل اينكه مي‌گويد حساب آنها با ما است، اگر منظور رجوع زندگان بايشان در زندگي دنيا باشد؟ با كلمه حساب درست نيست، زيرا در زندگي دنيا حساب وجود ندارد، بلكه حساب در زندگي آخرت است.

عين همين جمله را در زيارت جامعة كبيره مي‌خوانيم كه ميگوئيم اياب الخلق اليكم و حسابهم عليكم، منتظر لامركم مرتقب لدوتكم يحشرفي زمرتكم و يكرفي رجعتكم و تقر عينه غدا برويتكم، برگشت خلق بسوي شما آل محمد (ص) و حساب آنها با شما ميباشد من منتظر امر شما و دولت شمايم، در زمرة شما محشور شوم و در رجعت شما بدولت شما برميگردم و فردا چشمم بديدار شما روشن شود.

در اين جملات مشاهده ميكنم كه رجعت عموميت دارد، زيرا ميگويد خلق بسوي شما برميگردند و حسابشان با شما مي‌باشد.

با يك چنين جملات و احاديثي دليلي ندارد كه رجعت را مخصوص عده‌اي معين بدانيم، آيا شما كه در آن روزگار قرار گرفتيد راضي ميشويد كه شما و پدر و مادر شما زنده شوند و من و پدر و مادرم زنده نشوند؟

آنچه براي بشريت است بخصوص موت و حيات، براي همه است، در امر زندگي و موت و حيوه تبعيضي وجود ندارد.

دربرابر اين اخبار اگر احاديثي وجود دارد كه رجعت را مخصوص عده‌اي ميداند چنانكه در يك حديث ميفرمايد: مؤمن محض و كافر محض زنده ميشوند، براي اين معني است كه زندگي آخرت و زنده شدن مردگان هم تدريجي است، خداوند ميفرمايد: فوج فوج زنده ميشوند.

خداوند ابتدا سران كفر و ايمان را زنده مي‌كند براي اينكه محور محاكمه هستند، مثل اينكه اگر اهل يك شهري با دولت بجنگد و دولت غالب شود اول سران و بزرگان آن شهر را محاكمه ميكند بعداً بحساب پيروان آنها ميرسد، زيرا همين سران دنيا مومن محض و كافر محض هستند كه حق و باطل بوجود آورده‌اند و ديگران را به حق و باطل كشانده‌اند و بين آنها ظالم و مظلوم بوجود آمده است.

پس دليلي ندارد كه در دولت آيندة ائمه (ع) عده‌اي از مردگان برگردند و عده‌اي در قبر بمانند و باز آنها زنده شده دو مرتبه بميرند و بقبرستان برگردند، قبرستان مسافرخانه نيست كه عده‌اي بيايند و عده‌اي بروند، و باز هم ما در انتظار موت امامها و پيغمبران باشيم و براي آنها بگرييم، در زندگي دنيا كه مرگ مقدر است براي همه مقدر است و باز در آن روزگاري كه حيات مقدر ميشود براي همه حيات مقدر ميشود در روزگاري كه دولتي بوجود آمده مردگان را در جهت حق و باطل زنده ميكند آيا شما حاضريد بميريد و يا افراد مربوط به شما زنده نشوند؟ در زمانيكه داروي حيات وجود دارد و مقتضيات فراهم است مرگ دليلي ندارد، پس بدلائل عقلي و نقلي در زمان دولت آل محمد (ص) رجعت مردگان عموميت دارد مندرجات دعاي ندبه و احاديث رجعت و غيرها شاهد اين حقيقت است.

اكنون كه مي‌بينيم در آينده دولت و سلطنتي بوجود مي‌آيد كه مردگان را زنده كرده و بحسابشان ميرسد، مي پرسيم: پس قيامت و آخرت يعني چه؟

آيا قيامت و آخرت همان سلطنت آل محمد (ص) است؟

و يا باز زندگي جداگانه ايست؟ آيا در اخبار و احاديث كلمات قيامه و ساعه و يوم الدين و يوم الحساب و ... بهمان سلطنت منطبق شده يا نه؟ بايستي مردگان زنده شوند در آن دولت بحساب خود برسند و باز بميرند و براي قيامت مرتبه سوم زنده شوند؟ آيا قرآن بعد از حيات و رجعت مردگان دو مرتبه مرگي اثبات مي‌كند؟ و يا اينكه بعد از حيوه مرگي وجود ندارد و آنها كه زنده

شده‌اند براي هميشه زنده‌اند؟

در اينجا مشاهده مي‌كنيم كه عناوين ساعت و قيامت و آخرت و يوم‌الحساب همه جا بروزگار سلطنت آل محمد (ص) منطبق شده كه آن دولت با قيام امام زمان (ع) افتتاح مي‌شود، ...

انسانها فقط موت و حياه دارند، يكمرتبه مي‌ميرند و مرتبه ديگر زنده مي‌شوندو بعد از زنده شدن مردگان دليلي براي مرگ وجود ندارد و كنتم امواتاً فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون (البقره 26) منها خلقناكم و فيها نعيدكم و منها نخرجكم تاره اخري (الطه 57) قالو امتنا اثتنتين و احييتنا اثنتين فاعترفنا بذنوبنا فعل الي خروج من سبيل ذالكم بانه اذا دعي الله وحده كفرتم و ان يشرك به تؤمنو فالحكم لله العلي الكبير (سوره المؤمن 13) و نيز در (سورة حج 65) مي‌فرمايد، و هو الذي احياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ان الانسان لكفور، و نيز در (سوره الجاثيه 26) مي‌فرمايد، قل الله يحييكم ثم يميتكم ثم يجمعكم الي يوم القيامه لاريب فيه ولكن اكثر الناس لايعلمون.

در آيه اول اشاره به مرگ پيش از زندگي دنيا كرده كه ميگويد «مرده بوديد زنده كرد شما را و باز مي‌ميراند و زنده مي‌نمايد كه رجوع بسوي او نمائيد آيه سومي كه در سورة مؤمن است نيز مرگ پيش از حيات دنيا را مي‌گويد كه هر دو آيه مفسر يكديگرند كه فقط دو موت و دو حيوه گذارش مي‌دهند زيرا اگر دو موت بعد از زندگي دنيا باشد حيوه بعد از رجعت حيوه سوم مي‌شود بايد احيتنا ثلاثاً بگويد، علاوه بر خلاف آيات ديگر است كه بعد از خروج مردگان مرگ قائل نيست. خداوند مردگان را براي حساب زنده مي‌كند و بعد از رسيدگي بحساب مرگ برهاني ندارد.

اخبار و احاديثي كه عناوين ساعه و قيامت و آخرت و اسمهاي ديگر قيامتي را به دولت آل محمد (ص) تطبيق مي‌كند زياد است، از آنجمله:

دليل انطباق يوم‌الحساب بروزگار آنها در احاديث رجعت ثابت شده كه در آن احاديث و زيارت جامعه امام (ع) فرمود (رجعت خلق بسوي ما ال محمد و حسابشان با ما مي‌باشد) ... پس روزي كه انسانها به دولت آنها برگشتند و به حساب آنها رسيدگي شد يوم‌الحساب است.

در يكي از جملات نهج‌البلاغه اين عبارت وجود دارد (خطبه 138) «الا وفي غدو سياتي غد بما لايعرفون ياخذ الوالي من غيرها عمالها علي مساوي اعمالها» «آگاه باشيد كه فرداي قيامت، كه اين فردا خواهد آمد با حوادثي كه نمي‌دانيد آن والي (بزرگ كه از سنخ اين واليان نيست) از اعمال زشت عمال و كارگردانان مؤاخذه و محاكمه خواهد نمود» البته معلوم است كه آن والي بزرگ امام زمان و ائمه اطهارند، زيرا فقط همان سلطنت است كه سلاطين تاريخ را زنده ميكند و حق را از ايشان ميگيرد، چقدر صريح است اخباريكه زنده شدن خلفاء ومحاكه آنها را نشان مي‌دهد، پس روزگار سلطنت آنها يوم‌الحساب است.

و اما انطباق عنوان ساعت بدولت آنها خيلي واضحست، ابتدا حديث معروف مفضل بن عمر كه امام صادق عليه‌السلام با اصرار زياد هرجا آيه‌اي در قرآن بعنوان ساعه ذكر شده بقيام آنحضرت انطباق مي‌دهد، ذكر مي‌كنيم، در كتاب الزام الناصب في اثبات حجه الغائب (ص) 214 متن عربي آن موجود است كه با ترجمه اينجا نقل مي‌شود قال مفضل هل للمأمول المنتظر من وقت يعلمه الناس فقال حاش لله ان يوقت ظهوره بوقت يعلمه شيعتنا، قلت يا سيدي و لم ذالك؟ قال لانه هوا لساعه التي قال الله تعالي «و يسئلونك عن الساعه ايان مرسيها قل انما علمها عند ربي لايجليها لوقتها الا هوا ثقلت في السموات و الارض» و هوا الساعه التي قال الله تعالي «و يسئلونك عن الساعه ايان مرسيها و قال عنده علم الساعه و لم يقل انها عند احد، و قال فهل ينظرون الا الساعه فقد جاء اشراطها» و قال «اقتربت الساعه و انشق القمر» و قال «و ما يدريك لعل الساعه تكون قريباً يستعجل بها المجرمون الذين لا يؤمنون بها و الذين امنو مشفقون منها و يعلمون انها الحق الا ان الذين يمارون في الساعه لفي ضلال بعيد ... قلت فما معني يمارون؟...

قال يقولون متي ولد و من راي و اين يكون و متي يظهر كل ذلك استعجالاً الامر الله و شكافي قضائه و دخولاً في قدرته فقال مفضل افلا يوقت له وقت قال لا اوقت له وقتاً و لا يوقت له ان من وقت لمهدينا فقد شارك الله في علمه.

ترجمه حديث

مفضل ـ براي ظهور آن امام منتظر كه مردم را بآرزوها ميرساند. وقتي تعيين شده است كه مردم

زمان ظهور او را بدانند.

امام ـ پناه بخدا كسي نمي‌تواند براي ظهور آن امام وقت معين كند كه آنوقت را شيعيان بدانند.

مفضل ـ چرا وقت ظهور معين نميشود.

امام ـ براي اينكه روز قيام او همان ساعت قيامت است كه خدا مي‌فرمايد از تو راجع بساعت قيامت مي‌پرسند كه كي ظاهر ميشود بگو علم آن را فقط خدا ميداند و او است كه ساعت قيامت را بموقع جلوه مي‌دهد آن روزيست كه تحمل آن براي اهل آسمانها و زمين بسي سنگين است خيال نمي‌كنند كه چنان روزگاري ظاهر شود.

امام ـ قيام او همان ساعت قيامت است كه خدا در آيه ديگر مي‌گويد اي پيغمبر اگر راجع بساعت قيامت از تو پرسيدند بگو علم آن نزد خدا است و نگفت كه ديگري هم آن علم را ميداند.

امام ـ اي مفضل قيام آنحضرت همان ساعت قيامت است كه خدا در آيه ديگر ميفرمايد مگر مردم تا روز ساعت قيامت بيشتر فرصت نظر و فكر دارند بگو شرايط و علائم ساعت هركدام يكي بعد از ديگري در حال وقوع است.

امام ـ اي مفضل قيام او همان قيامت است كه خدا در آيه ديگر ميفرمايد: چميداني شايد قيامت نزديك باشد كه بدكاران بي‌ايمان با شتاب به سوي آن ميروند و با عجله آنرا مي‌خواهند ولي اهل ايمان كه بوقوع آن اعتقاد دارند از وقوع آن روز ترسانند و مي‌دانند كه قيامت حق است و حتماً ظاهر خواهد شد كسانيكه در ساعت قيامت شك دارند بدانند كه زياد از حقيقت دورند.

مفضل ـ اي مولاي من معناي يمارون في الساعه در اين آيه شريفه چيست.

امام ـ يعني مردم ميگويندكي بوده كه آن امام متولد شده و چه كسي او را ديده آن امام اگر هست كجا هست كي ظاهر ميشود و از اين قبيل گفتاريكه دليل شك و شبهة آنها در قيامت است در قضا و قدر الاهي شك دارند و ساعت قيام آن حضرت را با عجله مي‌خواهند در كار خدا مداخله مي‌كنند.

مفضل اصرار ميكند ـ مولاي من ميشود كه وقت ظهور او را معين فرمائيد.

امام ـ نه من وقت ظهور او را معين نمي‌كنم هرگز وقت آن معين نمي‌شود هركس مدعي شود كه براي ظهور او وقت معين مي‌كند خود را در علم مخصوص خدا شريك مي‌داند.

در اين حديث شريف مشاهده مي‌كنيد كه حضرت اصرار دارد و مي‌فرمايد. منظور از ساعه قيامت در قرآن روز قيام قائم است، همه مي‌دانند كه ساعه يعني قيامت، قيامت يعني ساعه.

وباز در همين كتاب صفحة 182 و كتاب تفسير صافي سورة محمد (ص) در يك حديث طولاني حضرت رسول اكرم (ص) علامتهاي ساعه قيامت را بعنوان اشراط الساعه براي سلمان ذكر مي‌كند كه هر كس از علماء علائم آخرالزمان را نقل كرده از روي همان حديث گفته است، حضرت امام صادق (ع) در توضيح اشراط ساعه مي‌فرمايد كه همة اين علامتها پيش از ظهور امر دولت آل محمد (ص) است يعني: دولت مهدي همان ساعت است كه پيش از آن چنين علامتهائي پيدا مي‌شود، بديهي است كه اگر حادثة ظهور مهدي (ع) پيش از قيامت باشد درست نيست كه علامتهاي قيامت را ذكر كنند و آن قيام عظيم را خبر ندهند و علاوه دلالت مي‌كند كه همه اين مفاسد بعد از قيام آنحضرت در روزگار سلطنت آنها ظاهر بشود، با اينكه در دولت آنها فسادي وجود ندارد.

پس آن قيام همان ساعه و قيامت است كه نشانه‌هاي آنرا بنام «علائم آخر الزمان» و بنام علامت قيامت بيان كرده‌اند، معناي پيغمبر آخرالزمان و علائم آخرالزمان يعني زمانيكه بقيامت منتهي مي‌شود نهايت از نظر اينكه قيام آن حضرت متصل به زندگي دنيا است مانند اتصال طلوع صبح بروز و شب بعضي از علامتهايش شبيه زندگي دنيا و بعضي شبيه بزندگي آخرت است. بهمين مناسبت در حديث مشهور (لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد) ميفرمايد اگر يكروز هم كه در دنيا باقي بماند امام زمان در آن يكروز ظاهر مي‌شود و دنيا را پر از عدل و داد مي‌كند و شما مي‌دانيد كه مي‌گويند قيامت بغته واقع مي‌شود در حاليكه مردم مشغول بكارهاي دنيا هستند همه اينها دلالت مي‌كند كه قيامت و آخرت متصل بدنيا است پس قيام آنحضرت متصل بدنيا است.

زندگي آخرت يعني: آخرين زندگي كه برهبري اولياء خدا و پيغمبران بوجود مي‌آيد، در آن رهبريست كه مدينه فاضله بوجود مي‌آيد، مردم را دو مرتبه بزندگي برمي‌گرداند بمقاصد عالبه

ميرساند عدل و امنيت سراسر جهانرا مي‌گيرد. در همان حديث اشراط الساعه مي‌فرمايد يظهر في اخر الزمان و حين اقراب الساعه نساء كاشفات عاريات يعني در اخر الزمان نزديك ظهور ساعت قيامت زنان بي‌حجاب ظاهر ميشوند.

و اما تطبيق يوم الدين بقيام آن حضرت (عج)، در الزام الناصب، در تفسير آيه شريفه «والذين يصدقون بيوم الدين» امام باقر (ع) ميفرمايد «يصدقون بقيام القائم» تصديق به روز دين يعني تصديق به روز قيام قائم، در اين كتاب يكصد و سي آيه قرآن را كه مردم آنها را مربوط بقيامت ميدانند از طريق روايات منطبق بقيام امام (ع) نموده است. پس همه اين احاديث دلالت دارد كه روز قيام او يوم‌الدين است.

و اما تطبيق كلمة آخرت بقيام آنحضرت و ظهور سلطنت حقه ائمه (ع) در حديث مشهور «لاتعاد و الايام فتعاد يكم» كه از پيغمبر اكرم (ص) نقل شده امام هادي عليه‌السلام ميفرمايد «نعم الايام نحن ما قامت السموات والارض» ايام ما آل محمد هستيم تا آسمانها و زمين برپاست، پس شنبه رسول الله يكشنبه اميرالمؤمنين (الخ) تا اينكه ميفرمايد روز جمعه امام قائم (ع) است كه انسانهاي وابسته بحق را جمع ميكند، فلاتعادو هم في الدنيا ميعادوكم في الاخره، پس دشمني نكنيد با ايشان در دنيا كه دشمني كنند با شما در آخرت (عيون الاخبار صدوق)

آنها هستند كه سران اهل عالم و تاريخ را در دولت خود جمع مي كنند بزندگي برميگردانند و محاكمه مينمايند، اين است سلطنت عظيم آل محمد (ص) كه بشريت را فرا مي‌كرد.

و اما تطبيق آيات وعد الله و يوم الموعود اين آيات همه جا تطبيق بقيام آنحضرت شده و يكي از القاب آن حضرت موعود است، در سورة رعد، خداوند ميفرمايد «كفار هميشه در جنگ و كوبندگي هستند تا اينكه وعدة خدا برسد» در تحف العقول است امام باقر عليه السلام ميفرمايد: جنگ تعطيل نميشود مگر روزيكه خورشيد از مغرب طلوع نمايد در اينموقع تمام اهل عالم ايمان مي‌آورند وليكن بجز ايمان واقعي قابل قبول نيست (كه اين روزي است كه قائم قيام كند) پس روز قيام آن حضرت يوم الموعود است كه در آن تمام بندگان خدا بوعده‌هاي خدا ميرسند.

در اين حديث امام باقر (جمله) لاينفع نفس ايمانها را تطبيق به قيام آن حضرت و طلوع شمس از مغرب مي‌كند و ميفرمايد ايمان آنروز فايده ندارد بايد قبل از آن ايمان آورده باشند.

و اما تطبيق «يوم يتفخ في الصور فلا انساب بينهم يومئذ» در همان «الزام الناصب ص 25 است» امام موسي ابن جعفر (ع) بعد از بياناتي دربارة روح ميفرمايد وقتي كه قائم ما قيام كند وراثت حسبي و نسبي را لغو مي‌كند وراثت ديني و ايماني بوجود مي‌آورد اينست معناي آيه يوم يتفخ في الصور فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتسائلون

مشاهده مي‌كنيم كه آن روز را نفخ صور ميدانند.

و اما تطبيق يوم القيامه بقيام آنحضرت، اين را مي دانيم كه آن حضرت وقتي قيام كند دنيا را فتح مي‌نمايد، تمام قدرتهاي مذهبي و مملكتي را مي‌كوبد و عمر همه مذاهب مختلفه به آخر مي‌رسد، اختلافات جهاني و ديني برداشته مي‌شود، وحدت ديني و عقيده‌اي در عالم به وجود مي‌آيد، در آن موقع تمام كره زمين يك مذهب است، آنهم اسلام و قرآن برهبري ائمه اطهار (ع) هر آيه‌اي كه در قرآن روزي را نشان مي‌دهد كه اختلاف برداشته مي‌شود، وحدت جهاني بوجود مي‌آيد منظور از آن روز قيام آنحضرت است.

مشاهده مي‌كنيم درقرآن چنين روزي را كه عمر دولتها و مذهبها به آخر ميرسد قيامت ناميده است مانند آيات «يحكم بينهم يوم القيامه فيما كانوا فيه يختلفون.»

در آية 49 از سورة آل عمران بحضرت عيسي (ع) مي‌فرمايد:

پيروان تو بر كساني كه كافر بتو هستند برتري پيدا مي‌كنند تا روز قيامت، وقتي قيامت رسيد همه به سوي من رجوع مي‌كنيد و من در اختلافات شما حكم مي‌كنم.»

دراين آيه مي‌فرمايد پيروان عيسي تا روز قيامت بر كافران برتري دارند، با اينكه مي‌دانيم بعد از قيام آن حضرت عيسويني وجود ندارد، پس در اين آيه روز قيام آن حضرت را قيامت ناميده، و اگر بگوئي كه منظور از پيروان حضرت عيسي (ع) مسلمانها و اهل ايمانند جواب اين است كه برتري اهل ايمان بر كفر اختصاص به پيش از قيامت و بعد قيامت ندارد كه براي آن برتري انتهائي معين كند، منظورخود ملت مسيحند كه فقط تا روز قيامت وقت دارند و ما الان برتري ملت مسيح را بر ملتهايي كه كافر بعيسي (ع) هستند مانند يهود و مشركين مي‌بينيم كه چگونه دنيا را قبضه

كرده‌اند.

آية ديگر دربارة ملت يهود است كه خداوند مي‌فرمايد: «و اذ تاذن ربك ليبعثن عليهم الي يوم القيامه من يسومهم سوء العذاب» (سوره الاعراف) خداوند تا روز قيامت كساني را مسلط مي‌كند كه آنها را به عذابهاي سخت شكنجه كنند، البته منظور از قيامت در اين آيه قيام آن حضرت است زيرا بعد از قيام آنحضرت يهوديتي وجودندارد كه شكنجه ببيند و علاوه دلالت ميكند كه بعد از قيام آن حضرت بازهم يهودي باشد، اگر قيامت بعد از قيام آن حضرت باشد با اينكه مي‌دانيم در دولت آن حضرت بجز اسلام برهبري ائمه مذهبي وجودندارد.

پس بدليل عموميت رجعت و انطباق صريح آيات قرآنيه مثل ساعه و آخره و قيامت و يوم‌الدين و يوم ينفخ في الصور و يوم الحساب بقيام آنحضرت معلوم ميشود كه روز قيام آنحضرت افتتاح قيامت و آخرت است؛ رجعت ائمه و انبياء و حضرت عيسي بدولت آنحضرت همان قيامت و آخرتست كه بحساب رسيدگي ميشود، مردگان رجعت مي‌كنند و بجزاي اعمالشان مي‌رسند.

واگر هم اخبار ديگري باشد كه قيامت را بعد از رجعت‌كنندگان بدولت آنحضرت بداند چنانچه اين اخبار بعد از حيوه مردگان دو مرتبه موت اثبات كند دليلي در كتاب خدا و احاديث صحيحه ندارد و هم برخلاف قضاوت عقل است كه مردگان زنده شوند بجزاي اعمالشان برسند و بعد از آن بميرند، خروج از قبر براي حساب و كتابست، هر كس زنده شود و از قبر بيرون آيد ميداند كه براي حساب زنده شده است؛ و اگر اخباري در دولت آنحضرت قتل اثبات مي‌كند قتل مجازاتي و قصاصي است كه بعد از قصاص دوباره زنده ميشوند وقتي كه احاديث صراحت دارد كه قيام آنحضرت قيامت است لوازم قيامت هم كه رفع موت است اثبات مي‌شود.

نهايت قيامت و زندگي آخرت يكدوره‌ايست طولاني كه در آن دورة بشريت بايد مراحل مختلفي را ببيند تا به انتها برسد، لسان مختلف اخبار بيشتر ناظر به آن مراحل مختلفه است.

علماء مذهب شيعه در ارتباط قيام آنحضرت به رجعت و قيامت بحث اجتهادي و كتاب علمي بوجود نياورده‌اند بلكه مرحوم علامة مجلسي ره و صاحب الزام الناصب و ديگران فقط اخبار راجع بقيامت و رجعت و قيام آنحضرت را جمع‌آوري نموده و گاهي روي اخبار مختلف قضاوتهاي مختلفي كرده‌اند، اگر بحث اجتهادي در اينجا بوجود مي‌آوردند، اخبار و آيات را بيكديگر مربوط مينمودند حقيقت مطلب معلوم بود و تفكيكي در اعتقاد به رجعت و قيامت بوجود نمي‌آمد.

بيشتر علما قيام آن حضرت و سلطنت او را مانند قيام پادشاهان دنيا و زمام‌داران آنها دانسته‌اند و روي اين فكر قيام و سلطنت آن حضرت را شايسته نديده‌اند كه بتواند بحساب بشريت برسد و قيامت بوجود آورد، نمي‌دانم در شعاع سلطنت ائمه اطهار (ع) با چنان تجهيزات عجيب و غريب كه ميتوانند جلو مرگ و مرض را (مطابق نص حديث رجعت حسيني در كتاب بلاغه الحسين) بگيرند، مردگان را زنده كنند، آنهمه بركات را باذن خدا از زمين و آسمان بوجود آورند، اهل زمين را باهل آسمان و اهل آسمان را باهل زمين مربوط كنند، زمامداران تاريخ و پيغمبران را به اذن خدا زنده و محاكمه كنند، اوضاع خلقت را تغيير داده نهرهاي شير و عسل جاري سازند، ديگر چه نقص و كسري باقي مي‌ماند كه به زمان بعد موكول شود.

خودتان فكر كنيد، الان بكرات آسماني سفر مي‌كنند و با راديو و تلويزيون و وسائل سريع ديگر تمام شهرهاي دنيا را بهم مربوط كرده‌اند، شرقي، غربي را مي‌بيند و با او حرف ميزند در صنايع طبي و صنايع ديگر خود را بمرز اعجاز رسانيده‌اند، وقتي كه آن حضرت ظاهر شود و كرة زمبن را فتح كند مردم را بچه وسائيلي مجهز مي‌كند؟ طب و بهداشت او چگونه است مردم را چطور اداره ميكند؟ اگر بهمين وسائل ماشيني مردمرا اداره كند كه مانند دولتهاي پيش از خودش مي‌باشد و بازهم خوشا به حال مهندسين آمريكا و شوروي كه در دولت آنحضرت استخدام شوند و كارهاي ماشيني را انجام مي‌دهند، و اگر هم مردم را بقهقرا برگرداند باسب و شتر مربوط كند كه آنهم محال است، آن چطور فرجي است كه مردم را از ماشين و طياره سواري بشر سواري برگرداند، بلكه با ظهور آن حضرت عمر اين زندگي ماشيني و استفاده از نيروي برق و آتش تمام مي‌شود و جائز هم نيست كه مردم را بقهقرا برگرداند، پس بر مبناي قاعدة «يدالله فوق ايديهم» بايستي زندگي بهتر و عالي‌تر بسازد، و بالاتر از اين زندگي ماشيني و قدرتهاي اتمي يعني زندگي اعجازي و استفاده از اسماء اعظم الهي و ارادة آني و كن فيكوني خداوند متعال و معناي استفاده از اين قدرتها يعني سازندگي بهشت. زيرا مشاهده ميكنيم كه آيات و اخبار در زمان سلطنت آنحضرت يك تحول همه جانبه طبيعي جهاني و انساني قائل است.

1- طلوع خورشيد از مغرب و ايمان تمام اهل زمين در مقابل اين آيت بزرگ، و قبول نشدن ايمان كسانيكه فقط طمع و يا قدرت آن حضرت آنها را وادار بتسليم كرده است، راه نيافتن منافق و رياكار در دولت آنحضرت، حكومت به علم واقعي خود، بدليل اينكه امام (ع) هركسي را از خود او بهتر مي‌شناسد، قضايائي است كه زندگي او را از زندگي دنيا ممتاز مي‌سازد.

2- خنثي شدن نيروهاي آتش در مقابل اراده آنحضرت زيرا اراده او بالاتر از قدرت اتمي است، يعني ارادة كن فيكوني.

3- پيدايش طي الارض و طي السماء بمعني برتري بر طياره و موشك كه افراد وابسته به آنحضرت با اراده بهرجا كه بخواهند بروند.

4- نزول حضرت عيسي (ع) و ظهور اصحاب كهف و حيوه مردگان و ظهور انبياء (ص) و ائمه (ع) و سلاطين و خلفا و محاكمه تاريخي در سلطنت آنجناب، زيرا ظهور عدل كامل توقف دارد كه مردگان شريك جرم، زنده شوند.

5- تعادل درقواي طبيعت و تفسير وضع سال و ماه شمسي و قمري چنانچه در تمام كرة زمين هواي معتدل بيرون از سرما و گرما باشد، و هركس در هر جا هر جور مي‌خواهد و روزي كه بخواهد در اختيارش قرار گيرد.

6- از بين رفتن موجبات مرگ و مرض ماند ميكربها و حشرات و حيوانات موذيه، همچنانكه حضرت سيدالشهداء در حديث رجعت خودو اصحابش كه توأم با قيام آنحضرت است ميفرمايد: «ثم لا يبقي علي وجه الارض مقعد و لامبتلي الا و كشف الله بلائه بمااهل البيت» (هيچ زمين گير و مبتلائي باقي نماند جز اينكه خدا بوسيله ما اهل بيت آن زمين‌گيري و بلا را برطرف مي‌كند) البته كه هيچ بلائي بدتر از پيري و زمينگيري نيست، در زمانيكه داروي احياء مردگان پيدا شده و داروي

ضد پيري و زمين گيري بوجود آمده دليلي ندارد كه زندگان بميرند و جوانان پير شوند.

7- جاري شدن نهرهاي شير و عسل كه همان صفت بهشت است، خداوند ميفرمايد «وانهار من عسل مصفي» اخبارو احاديث ميگويند: كه در پشت كوفه جاري ميشود، اما بقرائن ديگر عموميت دارد، زيرا تمام كرة زمين شهر سلطنت آنحضرت است، و شايد كه لحن خصوصيت بعض اخبار در كوفه اينست كه اولين شهريست كه حكومت امام در آن داير شده و علوم ازمنبع علم (امير المؤمنين) منشعب گشته.

8- رفع اختلاف بوحدت جهاني در شعاع ولايت علي ابن ابي طالب عليه السلام.

9- ارتباط جهان آفرينش و اهل زمين و آسمان بيكديگر بدون واسطه امثال راديو تلويزيون، زيرا آن حضرت احتياج بصنايع كفار ندارد و با دردست داشتن قدرت اعجاز احتياجي بصنعت ماشيني نيست.

10- كفار در محروميت كامل قرار ميگيرند، قدرت تهيه شربت آبي ندارند، فقط در دائرة عذابها و آتشهائيكه پيش از ظهور آنحضرت بوجود آورده‌اند بايد حبس باشند، طبق نص احاديث زندگي آنها بصفر مي‌رسد (يخرج ايديهم صفرا) واگر بخواهند از دائره عذاب خود فرار كنند زمين و آسمان دومرتبه آنها را بهمان دائره برميگرداند (حديث احتجاج امام حسن با معاويه)

11- رؤيت فرشتگان و حشر آنها با مردم، كه منظور از سجده ملائكه، تسخير عوامل و قواي طبيعت است كه در اثر اين تسخير صنايع اعجازي و ارادي بوجود مي‌آيد، زيرا فرشتگان عوامل سازنده آفرينش هستند.

12- اجتماع تمام انسانهاي تاريخ در سلطنت آنحضرت و ائمه اطهار (ع) كه ضمن رجعت اموات بيان شد كه امام در وصف آن روز ميفرمايد «ذلك يوم مجموع له الناس و ذلك يوم مشهود» آن سلطنت مدينة فاضله و شهربا بركت است كه خداوند در قرآن وعده مي‌دهد و مي‌گويد:

هركس خود رااز طريق تكامل و كسب فضيلت و انسانيت بآن شهر برساند از تمام خطرات ايمن است.

«و جعلنا بينهم و بين القري التي باركنا فيها قري ظاهره و قدرنا فيها السير سيروا فيها ليالي و

اياماً آمنين (سوره السبا)»

البته راه ورود بآن شهر تكامل ايمان و فضيلت است، او وقتي كه ظاهر شود و دولت خود را تشكيل دهد مانند امامهاي قبلي نيست كه هر كسي بتواند خود را باو برساند و در محضر او باريابد و احياناً بر او چيره شود، هركس بمقدار فضيلت و ايمان ميتواند باو نزديك شود قرب باو قرب به خدا است و بعد از او بعد از خدا مي‌باشد، از همان راهي كه مي‌توانيد به خدا نزديك شويد مي‌توانيد به او نزديك شويد.

الحمدلله‌ اولا و آخرا و انا العبد - محمد علي صالح غفاري